

۵۹۲۶



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



کلیات نعیم

از کلمات گهربار یگانہ فیلسوف دانشمند

اقا میر نعیم صفحانی



فی شہر انور سنہ ۱۳۴۵

بتاریخ جمعہ یوم العلاء

۲۴ ویکتوریہ
۱۳۴۵
سنہ ہجری

۲۴ جون سنہ ۱۹۲۷
مسیحی

مصطفوی

در مطبعہ



واقعہ در ہندوستان بازار پست نمبر ۹ بمبئی :- بار اول

بزیور طبع آرا ستہ گردید



هو الله

محمد لله قائماً بالذات

طبقت الحق ما حي الباطل

مرسل الانبياء والسفراء

نزّه فيضه عن التعطيل

ثم حمداً له بما ارشدنا

الذي اوعد لمن آمن

ربنا اننا اطعناهم

انما اوعدتنا رسلك

انا اذا شاهدون من صدق

مالك الملك محي الاموات

هبط الوحي جامع الاشياء

منزل البينات والايات

فلا يام ربكم نفحات

بالسيتين عليهم الصلوات

لنفتحنا عليهم البركات

انك قلت توعدون لآت

بدل السيئات بالחסات

انت ارسلتهم بدین الحق

شمس نعت يتوجح في الاذكار

كلما دامت السماء على

ونصلي عليه من ربه

الذين كلهم يدانا الله

علمونا فتد علمنا هم

وهم العالمون بالآيات

النبي شمس والولي ممتد

فسلام عليهموا وعلى

مشرقاً من مشارق الانوار

مطلع النور احمد المختار

وعلى اهل بيته الاطهار

باحا وپشم و با لا خبار

ذالك اليوم حازن الاسرار

وهم الحافظون بالآثار

والبروج الائمة الابرار

سيد الاولياء والاخيار

ما حي الكفر حاميا الاسلام

ناصر الامم كاسر الاصنام

ایکه راه نجات میخوانی

نبودند سرق مؤمن کافر

انکه فرمود جاهل و افینا

جایگاهت نهند نیتیم است

همه جویندگان راه حقند

از خدا جوی هر چه میجوی

میکنند تو را بحضرت دوست

بخدا درو و کون محتاجی

مکن اندر طلب تو کوتاهی

جز بنیادانی و به آگاهی

نگذار و تو را بگمراهی

تو اگر سالک الی اللهی

در حقیقت ز ماه تا ماهی

از خدا خواه هر چه میخوانی

آه شب ناله سحر گاهی

گر گدائی و گرسنتاشی

صُفْرًا كَيْسِتُمْ يَا كِبْرَاءَ

إِيَّاهَا النَّاسُ مِنْ شَتْمِ الْفُقَرَاءِ

شود آیا که یک نفس نهد

دستی از بصر حق بلند کنی

نرسیده است وقت آنکه زنی

ساعتی عمر صرف دوست کنی

در جواب ندای حق گوئی

وز در عجز گوئی و تسلیم

گوئی از صدق بنده الآیات

الذمی بحی الارض بعد الموت

بر کشتی از جگر بناله و آه

پیش از آن که جهان شو و کوتاه

با نیک یاستید او یا مولاه

پیش از آن که تاجل سید ناگاه

آدم آدم بحال تباها

آدم آدم مبارگناه

انما انزل بعلم الله

هوربئی و لا اله سواه

کلماتی ثبت به الایمان

نزل فی صحیفه الایمان

ای برادر ز مال منصب نزد

آنچه گوئیم خبر خدا می هیا

راه نزدیک سفره گسترده

پایها لنگ دستها کوتاه

تکیه بر زور و زر مکن که نشد

لاف دانش من که در طلبات

خوش را خسر و بنده را ماها

ماهی مرده بین که بر تو کند

از همه بگذر و ز حق گذر

هر چه جوئیم خبر خدا می هیا

پار در بزم و دایه عیان بر دور

چشمها کور و گوشها همه کور

آب حیوان نصیب اسکندر

ماهی مرده خسر را راهبر

دین حق آب زندگی بشمر

حجش ز آفتاب روشنتر

فایده نسا با حسن التقویم

و به استعین فی التتیمیم



ای دل این خلیق را خدائی هست
 بتو میگوید آسمان زمین
 نفس هر منگری کند اقرار
 مژده اینها کند معلوم
 در سرشت جمیع خلوق جهان
 دل هر کار بسته میداند
 چشم هر پویشتمندی ببیند
 آن سرار را تو سر سری مشمار

بانسی بجز هر بنائی هست
 خالق الارض و آسمانی هست
 کافر عینند کبرائی هست
 غیب دانی و رهنمائی هست
 بخدا جوئی مقصنائی هست
 که گره را گره شائی هست
 کز پی هر عمل جزائی هست
 کز پی این سرا سر الی هست

فَلَمْ يَخْلُقْ يَتَدَبَّرْ وَيُعْتَبِدْ
 وَ لَهُ الْأَمْرُ حَيْكُمًا وَيُرِيدُ

چسبیت از خلق آدمی مقصود

ذات غیب غیب غیب لایدرک

عارف ذات حق کسی نشود

پس بهر دور مظهری از بشر

که بود جامع جمیع صفات

عارف اوست عارف مابعد

حضرتش عین حسرت و اور

اولقاء الله است در قرآن

غیر عرفان طلعت محبوب

چون مقدس بود غیب و شهود

که ره معرفت بود مسدود

بهر عرفان خود کند موجود

ساجدش گریز جوانی و مسجود

معرفت ممکن است در مشهود

طلعتش وجه طلعت مقصود

ببقاء خدا هم موعود

بجز این راه حق نباشد راه

من اطاعت کفیت اطاعت الله

بودن پنهان بذات لا یعرف

شعله و گشت نار آن عرف

تا نتیجه دهد لکن اعراف

پی لا و بلا زوند و وصف

صفی از عاشقان جا کف

گفت این یک حملت یا کلف

فمنیا له بما اسلف

در ظهور است و العلم قد

کنز مخفی بو صف لا یوصف

متصف شد بو صف حسبیت

و اد ترتیب فخلقت الخلق

چون الست بر یکم در واد

صفی از ناقصان عهد شکن

گفت آن یکصیت ما اسمع

فعدا با له بما اعرض

کنز مخفی و عهد روز الست

که نبی با تو سر مطلق گفت

من رأی فی قدر آئی الحق گفت

چون تو را دست حق باریع نعیم
 بر تو نوشت اند جام فضلنا
 همه بر تو آفرید و تو را
 بر او باش تا تو را باشد
 چشم از ابا و پسرش و طلب
 سجده کن بر در خلیفه حق
 کبر و نخوت نمخیزند آنجا
 هر کجا بانگ یا عبادی زد

داو تر کسب حسن التقویم
 بر تو پوشاند جامه کرم
 بر خود آفرید کار علیم
 خانه گیرای گدای بومی کریم
 رب رب بگو چه ابراهیم
 که رخدا گشته واجب التعظیم
 بر در او بسیار قلب سلیم
 بندگان باید از سر تسلیم

همه گویند ربنا لبیک
 ثم لبیک ربنا سعدیک



خواست چون ذات قادریکتا
گفت نجعل خلیفه فی الارض
همه با اننا نسبح لک
کز ظهور خلیفه فائده حلیت
از در لطف و رحمت فرمود
خلق آدم بصورت خود کرد
الغرض آدم بدیع نمود
همه کردند سجده و گفتند

تا کند خلق آدم و حوا
در ملائکت قواد از آن غوغا
نالہ کردند و آه و وایلا
جز بروز فساد و سفک و ما
اننا نعکلم وانتم لا
منقحر شد بعلم الاسما
بهر شان نشاء جدید نشا
ربنا انت اعلم منا

ناگهان شد شروع ظن و قیام
کان بلیس اول من قاس

در جهان تا ظهور آدم شد

گاه گوید خلقتی من بار

گاه گوید خلقت من طین

گاه گوید مسلم ملکم

سجده خیزند و حق نمی شاید

حاصل این عجز و خضوع و سنج قبا

که ز ابلیس و گاه بی از زود

زین سبب رد اصبها و قبا

قول ابلیس لانسلم شد

یعنی ایمان من مسلم شد

یعنی از رتبه او من کم شد

از کجا آدم از من اعلم شد

پیش او پستان چراحم شد

هی مگر رشد و و ما و دم شد

که ز فرعون و که ز بلعکم شد

بر بنی آدم امر محکم شد

الم اعهد ز سوره یاسین

در نظر دار تا عتد و مبین

رد آدم ز عیب طین گفتند
 همه گفتند با خلیل خدای
 حضرت روح را چنان خوانند
 روح بهوت و عقل نیست
 بگزمان شاعر و گهی مجنون
 گاهی آیات را از مقربات
 قلم دوستان نیار گفت
 پیش گفتند در حق قائم

نوح را هم ز کاذبین گفتند
 به کلیم آنچه اهل کین گفتند
 مریم پاک را چنین گفتند
 ز آنچه با ختم مرسلین گفتند
 گاهیش ساحرین مبین گفتند
 که اساطیر اولین گفتند
 آنچه آن دشمنان دین گفتند
 چون جمع ائمه این گفتند

یور دون علیہ فی حدہ

کلّ عالم یرد علی حدہ

در بیان طلوع شمس جاز

علمای یهود و قوم فریش

که بکن چشمه یابراور باغ

یابیاور خدا و فوج ملک

یابیند از اسمان زمین

یابیارا تشی تو ترابان سوز

گفت من چون شما کی بشرم

پی اعجاز کافیت کتاب

من چگویم که قصه السیت دراز

هر یکی خواستند از او اعجاز

که دهد میوه یا بکن پرواز

یا که بیت از طلای ناب مبار

یا تو خود را بر آسمان افرا

یا که آباء ما بسیا و ربار

بشرا تا بوحی حق ممتاز

من پیام آورم شعبه باز

کل و عمل بشا کلمه

يعرف الكل من معا ملة

حجت حق نبوده جز آیات

حجت باقی است فیض عموم

اشران ترقی است علوم

گفت فاتوا بسوره مثله

مسکلم کلامی ارگو یذ

پس کلام حق و کلام شر

قبطیانرا کلام ملح اجاج

خود بود خالق خالق الاشیاء

حق محقق نشد جز ارکلمات

جامع امر و کلمی و صوم صلوات

ثم آن هدایت و نجات

در جواب کذب آیات

باشد آن همه او بذات صفات

متشابه نمی شود بالذات

سبطیان را کلام غدب فوات

خود بود حق محیی الاموات

مَنْ فَمَ اللّٰهُ كُلَّ سَيِّئَةٍ حَى

وَمَنْ الْمَاءُ كُلَّ شَيْءٍ سَيِّئَةٍ

رَبِّكُمْ ارْسَلِ الْكِتَابَ عَلَيَّ
 مَنْ تَسَكَّ بِرِجْحِي وَآمَنَ
 اَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ كِتَابًا لَدَد
 اَوْلَا تَعْلَمُونَ اِنَّ الْحَقَّ
 اَوْلَا تَنْظُرُونَ كُلَّ سَوَّل
 قَدَامِي كُلُّهُمْ مَبْعُوطِي
 اَنْتُمْ اَنْ تَنْكُرُوهُ مِنْ بَايَتِي
 اَيْنَ مَا بَيْنَكُمْ سَوَّى الْاَيَاتِ

كُلُّ قَوْمٍ لِرِحْمَتِي هُدَى
 وَمَنْ اسْتَكْبَرَ عَلَيَّ غَوَى
 كَيْفَ لَا يَكْفِيهِمْ وَقَالَ كَفَى
 خَلْقَ الْخَلْقِ كُلُّهُمْ هُدَى
 جَاكُمْ بِالْكِتَابِ حَيْثُ اَتَى
 وَهِيَ تَنْفَعُ مَنْ كَبَشَى
 بَكِتَابِ الَّذِي هُوَ اَهْدَى
 فَكُلُّكُمْ مَلَكٌ حَجَّةٌ كَبْرَى

عَمَّتِ الْاَعْيُنُ عَنِ الْعَصِيَانِ
 ظَلَمَ الْظُلْمِ تَطْلِمُ الْاَيْمَانِ

اولین حجت ارتقا است

بانه خود کلام ورد علی

و ارتباط نفوس جذب قلوب

یکتگی بی سپاه و گنج و اثاث

اندکی و نگر اگر کنی گویی

این ندان چونکه نسبتش بجهت است

ربنا اننا سمعنا باین

استجیبوا لربکم بشنو

و آن ندان هر دو دلیل دار است

بانه زول کتاب و حمل است

وضع قانون بعد از آن اجرا است

ایستادن برابر اعدا است

بخدا این ندانند ای خدا است

نفس و عو صدیه برش است

که پس از آمنوا فامنا است

که منادی با مرتقی گویا است

ربکم را حق استجیبوا گفت

داعی اللہ را اجیبوا گفت

مابه الا متی باطل و حق
 رد باطل و نیز هتق الباطل
 دین باطل نیاید مستقراً
 دین در اول چه مصدر کزو
 مؤمن یک کتاب تاویل
 این شعب را ازین خلیج شما
 حق یکی دین یکی رسول یکی
 تابش این نجوم تا وقتی است

انه یثبت و انه یرهب حق
 مثبت قول حق بحق الحق
 بدء هر شس حق بود مطلق
 فرق مختلف شود مشتق
 شمع اند و مذاطیند فوق
 گرچه معنی ز یکدیگر منشق
 یک کتابست و گونه و فرق
 که شود اوقات مستشرق

قد اصاعوه کلت سمعوا
 فر قوادیم هم شیعوا

دین حق برقرار باشد است
 چون عبادات لازم صفت است
 نسخ تجدید مذہب و آئین
 امر و نهي شریعت نردان
 در حقیقت یکی است جلوه نوز
 و صنع اجرای دین قسم بخدا
 جز کلام خدا و قول رسول
 حق طاعت بود اطاعت حق

لیک تعبیر در عبادت است
 حسن اخلاق تابع ذات است
 همه در مقصد ای اوقات
 مستقر تا بیوم میقات است
 متعدد اگر چه مشکاة است
 از رسل برترین کرامات است
 همه افسانه و حرافات است
 که اطاعات اصل طاعت است

هو یفین کلین نینین
 ولنبلوکم ایکم احسن

گر کتاب حدیث راز نبود

بودی ار آشکار راز نفت

گر نبود مختار آن کلمات

فایده ارنامدی بحکم جدید

آمدی گر چنانکه میخواستند

گر نبود احتراز قوم جهول

اگر او گفتی آنچه میگفتند

از چه بودند منتظر ظهور

بر جهان با بفتند باز نبود

اهل رازی نبود و راز نبود

نیک را از بد استیاز نبود

حاجت این است در راز نبود

کسی از او در احتراز نبود

بیخ جانبار و عشق بنا نبود

بیخ کس را به او نیاز نبود

مگر این روزه و نیاز نبود

گفت موم سووده الماس

لایحشی کجا یزید التماس

از احادیث صعب و مستصعب

نشنید می که ممتحن گردند

تا مغرب شوند در غربال

استیاز حبیب از طیب

قد قضی قتلهم من المثلثات

چشمشان باز و گوششان

که بدین مستحسان گرفتارند

نفس حق را نفس حق بشناس

دور ماندی پس از طلعت بر

از احادیث صعب و مستصعب

تا مخلص شوند بمحو ذهاب

خز بدین امتحان است سبب

اقرب از بعد از چه شد حجب

می نبینند و نشنوند عجب

خلق هر دین اهل هر دین

حل هر مشکلی از اول طلب

ان تعرفون متد یعلمکم

ان تعرفون لا یعلمکم

اشعیا چون لوحی دور اندیش
 که نهالی ز ریشه داوود
 طفل بازی کند بسا عرماً
 نهند شیر سوی گاو آهنک
 جفت گو ساله خرس بی پروا
 چشمه زین زمین شود پید
 کاهنان و فریسیان مسیح
 با علامات محکم تورات

داد هر مسیح شده ز پیش
 سر بر آرد بعقل اندیش
 گمگ صحیح را کند با پیش
 نرند مار کودکان انیش
 یار بزغاله بیری تشویش
 تا که بیگانه ز آن بنوشد چویش
 همه گفتند ما بدمه بکیش
 بزنگردیم از عقیده خویش

جز وکل آنچه نصر تورات است
 ابدی تا بیوم مهیت است

گفت عیسی ظهور رب ملکیت

که زمین وسیع گردتنگ

هم نجوم فلک شود ساقط

پس علامت شود عیان سما

بینی آنکه سوار ابر مرا

با جلال عظیم و مجد کبیر

در ظهور محبت دی گفتند

با علامات محکم انجیل

بی گمان آن زمان بود نزدیک

ماه و خورشید هم شود تاریک

هم قوای زمین شود تصحیک

نوحه خوان ترک و پلما حبیک

با گروه ملک با بر ملکیت

صوت سا فور نعره تبریک

هر چه گفشی حقیقتت و لیک

صد هزاران دلیل لا کیفیک

شود ارض و سما اگر ز ایل

نشود حکم دین ما باطل

در احادیث و اروا از افواه
 که بنبار و بهفت سال سحاب
 سر زنده آفتاب از مغرب
 قتل نفس زکیه در کوفه
 هم بیاید خبری که هر قدرش
 آنکه غایب بود بجای بلسا
 العجل گوشت تمام موعود
 کاین روایات محکم منقول

در علامات قائم بالله
 هم نروید بهفت سال گیاه
 و مد از شرق ذو ذنب چمن
 جنگ عباسیان بهم پی جا
 قریب یکمیل در نور و راه
 ناگهان سر بر آورد از جا
 همه گفتند شیعیان با آه
 بتواتر رسیده اروا

چون بما ظاهر این علامت
 بیقین این ظهور قائمست

آن علامت که در کتاب خداست
 که در دو نفخه هر ایل
 صور اول قیامت صغری
 یوم الآخر همان یوم الدین
 موعدهش بخلاف شمس و
 چون حکم خدا و نص کتاب
 قوم قرآن بستانم و تویم
 ابتدا آدم بنهت خاتم

نص قرآن و فتوی علماست
 نفخ اولی و نفخ آخری است
 صور ثانی قیامت کبری است
 باز یوم القیام و یوم لقا است
 موعدهش نشفتاق ارض و سما
 نفخ اول و دوم برخاست
 همه گفتند این خلاف و خطا
 بعد از آن حشر ختم کار خداست

دین اسلام خزین دینیت
 مصطفی خاتم البشیر است

که هر اوستی بر و رسول
 هم تو دانی که کس نمیداند
 احتجاجی که نیست در ره علم
 ر و حق بعد ما استجب له
 بوده و هست و نیز خواهد بود
 نه جهول از جهالتش ساکت
 گوید ان قوم غلتت ایدیم
 عالمی را بر زیر حکم آرد

احتجاج از کتاب و از منقول
 اصطلاح کتاب غیر رسول
 بود آن احتجاج نام مقبول
 حجتی و حضرت نام مقبول
 احتجاج رسول و قوم جهول
 نه رسول از رسالتش معزول
 که یداند نمی شود و مغلول
 با سپاه شکسته و مقتول

ينصر الله زمرة الا نصار
 يقطع الله دابر الكفار

در کتاب آنچه مستتر است

همه آثار حشر و نشو و نما

کوه احکام دین قبل روان

یوم فصلت و یوم الانصاف

منفجر حجب و منکدر کوكب

یوم او حشر و امر او میزان

همه اعمال خلق سنجیدند

جمله امروز بارز است عیان

همه ذکر ظهور منتظر است

همه جناب ارض منتظر است

فلک شرع پیش منتظر است

که پدر در گریز از پر است

منکسف شمس و منخف و شمس

قرب او خلد و بعد او سقرا

کفه زیر و کفه زبر است

آنچه اندر ضمیر مستتر است

ایها القوم حق بوعد فرض

انظروا الیوم کیف یحیی الارض

معنی بعثت را خدا فرمود
 باز هم بر ملا وطن شاهرو فاش
 معنی رحمت احمد مرسل
 آدم و نوح و موسی و عیسی
 هم قیامت منم بروج حیات
 دَعِ اللاموات تدفنوا الموتی
 گرنه قائم مجد دین است
 نه حلول و شناسنج خلیور

فلم تقتلون مبیا فرمود
 از چه کشتید انبیا فرمود
 اللنبیون فانما فرمود
 ها منم شاه اولیا فرمود
 حضرت روح بر ملا فرمود
 زنده و مرده را جدا فرمود
 از چه در حمد اهدنا فرمود
 حق بیا وعده لقا فرمود

ذَٰلِكَ الْيَوْمِ قَدْ صَدَّقْنَاكُمْ
 جَتْمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ

بیعتین بعد عالم اشباح
 از فکای تن و بقایمی رون
 که بسوی خدا رجوع کنند
 بمکافات حسن و قبح عمل
 لیکت وضع جهان نا دیده
 طفل محبوبس عالم ارحام
 گرنه بود آن جهان نیکر و
 چون حسنیست ابر او من ک

میشود حشر عالم ارواح
 حق خبر داده است در الواح
 روح اهل فساد و اهل صلاح
 یکی اندر سخا یکی بفسلاح
 نیست ممکن در دنیا بصلاح
 چه شناسد ز عالم اشباح
 انبیا هر بلا بنحوش مساح
 راحت روح چون راحت روح

هر که شد مؤمن رسول کتاب
 فتغیماً له و حسن مآب

كلما شاء ربكم يفعلكل
 شأن قام بشخص خاص من مدائن
 و على من يشاء يلقى الروح
 كيف تستبدل الادمى هو حق
 ايكه گفتى نبوت مطلق
 و هو الخاتم من استسبق
 فرسولكم لكل زمان
 چون بگفتند کاهن و پادشاه

ان خير الكلام قل و دل
 که در این ورطه اندک ملل
 حيث يعلم رسالته يجعل
 بهواک فبئس ما استبدل
 ختم آمد باحمک در سل
 و هو الفلاح من استقبل
 و کتابکم لكل اجل
 نیست بعد از کتاب ما منزل

این سخن را گفتند حق بختا

که جعلناکم امة وسطا

تا خدا بوده است بوده عباد
 بهو یقینی لکل یوم قاصن
 خلق امکان برای معرفت
 قد علمتم بانه المنحتار
 همه البته محمدی کردند
 گفت راوی امام میفرمود
 قلت جاز البداء فی المحدثوم
 قلت جاز البداء فی القائم

تا عباد است لازم است ارشاد
 بهو بیدی لکل قوم هاد
 بعثت حق نکر و خلق ایجاد
 بهو بجزی الامور کیف اراد
 که مجاهد شوند حق جهاد
 از علامات ختم یوم معاد
 قال ای ربک لیا لمرصاد
 قال لانه من المبعاد

صدق الله وحده وحده

نصر عبده انجز وعده

عاشقان مژده وستان آ
 مالک یومین امام حسین
 بانگت جاء رب الزین برخواست
 با کتاب جدید و شرع جدید
 اصل انسان مبدعین آن
 مکر و مه چون محمد علی است
 العجل العجل بر برای ظهور
 بر جهان نفخه حیات دمید

روح بخش جبهانیان آ
 صاحب العصر و الزمان آ
 صحیحه الحق زبسان آ
 ظاهر آن هاشمی جوان آ
 صاحب حجت بیان آمد
 جمع شمس و قمر عیان آمد
 عجلوا عجلوا همسان آمد
 بر تن مردگان روان آمد

اسمعوا هیهنا نداء الحق
 ذہق الباطل وجأ الحق

جاء والله جاء بالبرهان
 جاء والله جاء بالحجت
 قام والله قائم بالحجت
 لاح تالله محمدي الامته
 قد اتاكم بسيرت جدّه
 بنوي دعوت وعلی صوت
 هم حسین آیت علی طاعت
 کاظمی سیرت ورضا حجت

رایة الحق آیه السبحان
 حجة الله قاطع البرهان
 جاء بالله جامع القرآن
 صاحب الدین خلیفه الرکن
 وصفات ائمة الفرقان
 فاطمی عصمت و حسن ان
 باقری علم و جعفری تبیان
 تقوی تقوی تقوی عرفان

جاء كالعسكري بالهدية
 جاء والله صاحب الغيبة

آمد آن صاحب کتاب جدید

گفتی اصحاب قائم اعظم است

توید الله در آن مغالوات

تو نمی گفتی اکثر علی

تو نمی گفتی ائمه بالا جماع

یا نگفتی که حضرت بهتر

در زیارت مگر منجونه

یا نکردند انبیا غیب

پله اینست جمع غیر بعد

زین سلب بجز سده

غیر محمد و در آن سخن

بود عدای آن ولی حمید

نبود در اصول دین تقلید

گفته وقت ظهور بر لبید

که سلام خدا بحق جدید

سوی او خلوق را بوعده

گفتی آرد ظهور کیفی

جاء فی امی صورت هوشاء

نفسش معجز مسجحا کرد
 لعلش آن خاتم سلیمانی
 نغمه اش آن ندا کی داد او
 قلش آن عصای موسی
 آن شیر قمصین یوسف حسن
 رحمتش آن حنبلیل حامی
 دعوتش مقبلان مکشی برود
 شرح توراة و صحف و ایل

دین از دست رفته ایسا کرد
 جمع جن و شر بیجا کرد
 کوه و صحرا بسم هم آوا کرد
 سحر و سحر و هم رسوا کرد
 چشم یعقوب دهر دنیا کرد
 نار مذود کفن طفا کرد
 مدبران را عنبر ترق دریا کرد
 بهود و موجوس و ترسا کرد

انهم من کتتابهم یعون
 کلهم فی اماهم یعون

این خبر بشنواز ائمه دین

گاید آن قائم از نبی با ششم

اود عاالناس لم یحیه احد

اذا اتی الحکم لم یطعیوه

در عبارات این حدیث شریف

علمایند این الله خصام

کرد میزان عدل دین بر پا

هست دجال قوم عالم سوء

آنکه در اربعین شده یقین

با کتاب جدید و شرح مسلمین

علماء اکثر استیمنند بکین

کاین خلافت است ائمه دین

ظاهر و آشکار و فاش بین

شیعیانند این عدو مسلمین

شد پر از عدل آسمان زمین

که در او نیست دیده حق بین

وصف دجال گفت پیغمبر

اعلموا لیس ربکم اعور

نشندی چه آن نگار آید

نشندی کسند عالم الحن

نشندی که مدت غنیت

نشندی که از چهار نبی

آیت اول آنکه از موسی

و یونس آنکه با تفتیه سخن

سومین که قاصد وی علماء

چهارمین همچو احمد مرسل

بد و صد استلا و و چار آید

را بیت حق چه اسکار آید

تا زمان لقا هزار آید

با علامات هر چهار آید

صاحب خوف و انتظار آید

همچو یوسف بر روزگار آید

همچو عیسی منسراز دار آید

مظهر وحی کردگار آید

نشندی مگر توارز فہتاء

اکثر اعداء من العلماء

از خدا فتح باب نشنید می
 باب حق را که باطنش رحمت
 حضرت را حضرت باقر
 اقرب باللّٰهین هو منی
 یخرجون علیّ یخرجون
 خلق را بر قائم و اصحاب
 و من الناس من یرث الموت
 از چه گشتی مفاد صتم کلم

باب را از اعداب نشنید می
 ظاهرا و عذاب نشنید می
 انه کان شاب نشنید می
 و اخف فوق اب نشنید می
 معه بالکتاب نشنید می
 انتم کالذاب نشنید می
 ما یری من کلاب نشنید می
 ان شر الدواب نشنید می

یلمکم تفقهوا عن الاشیاء
 انتم اموات عنی احياء

حجتش از حد انبوه بود

مدفن سعیش بجای امام

ینزال الروح بخرج المهدی

انه لطهرن کیف یشاء

لیعن بعضهم علی بعض

لا یری حسبه لایسبی سهمه

والحسین لیدفن المهدی

یحکم بعده علی الدنیا

مشیت مدعا نبود که بود

ارض قدس و مسا نبود که بود

قائلش مصطفی نبود که بود

گفته مرتضی نبود که بود

سخن محبتی نبود که بود

از علی رضا نبود که بود

از ششم مقتدا نبود که بود

زان امام هدی نبود که بود

اجز الاولون بالآخر

ان کفرت به بجهنم کافر

آنچه گفتیم امام میگوید

ختم میشود بجهدی ما

بره راست دعوت حقرا

فرح شیعیان بصوت عظیم

صادق اهلار امر قائم را

یوم دین و پیام ساعترا

و علی سیره رسول الله

ذو کتاب جدید و شرع جدید

یانی یا کلام میگوید

با تو خیر الانام میگوید

حق بدار السلام میگوید

باقرار بر شام میگوید

خوش سبیت احرام میگوید

بقیام امام میگوید

آن امام همام میگوید

بتو مقصد تمام میگوید

کیف قوم الیه منسوبون

ذلک الیوم عنہم محجوبون

دو خلو ریکه عیسی و مهدیست
 نیست خوار امتی که اول من
 باز گوید بفر عیسی است
 بنزول مسیح و قطع جهاد
 گفت صادق که این دو تفسیر
 صاحب نشر اول و آخر
 هم محیی الرب و قیام الروح
 معنی رب و روح از دو خلو

از رسول اللہ این خبر است
 آخرش عیسی وسط مهدیست
 که مصلی خلف او عیسی است
 که نبی گفته نسخ نفس نبی است
 را از در اجنه حسین علیست
 منم از خطبه علی و ولایت
 هر نفس کلام لم یر لیت
 قول سغیر و ائمه یکیت

مہبط روحا شہ بطحاء
 گفت عند المنارة البیضاء

یوم من گفت یوم دیگر گفت

بهر مهدی بیا پیبر گفت

بهر قائم بخطبه حیدر گفت

حسن مجتبیٰ به منبر گفت

با قراین نکته را مگر گفت

بهر یوم ظهور جعفر گفت

صا دق از هر بلبله برتر گفت

بجلم را رصف مشهر گفت

وصف قائم خدا مگر گفت

با یعوه اذا سمعتم منه

هوش متوح من مبر

تفضل البعض فی وجوه البعض

قد لقی بالقی رسول الله

لکم الموت تحت ظل سيف

هوشاب و بحسبون الشیح

فا حمد وارکم اذا طلّع

لیرید الحق ان الحق الحق

وتریدون انه یریه حق

در خبر ظلم اهل کین بشنو
 ز او کمال کلیم و نور مسیح
 یقتلون بحیر قون دید
 تتهادی رؤسهم را فاش
 تصنع الارض من دما هموا
 یرفع الویل من سائهموا
 گرز خود گویم استماع مکن
 بیش ازین در سخن نمی گنجد

ذلت اولیای دین بشنو
 صبر ایوب را بسین بشنو
 و یکنون حال نصیر بشنو
 با چو سرهای ترک چنین بشنو
 ز آسمان نه تو از زمین بشنو
 تا فلک ناله و چنین بشنو
 لیکن از ختم مرسلین بشنو
 شرح این قصه پیش ازین بشنو

بشنو آخر جزای این رحمت
 اولیائی علیهم الصلوٰت

منکری گفت حق نشسته عیان

گفت بر من دلیل و برهان چیست

گفت از او حدیث و قرآن کو

گفت باید سلطنت آید

گفت کو آن قیامت قائم

گفت بر گو صراط و میران چیست

گفت آن جنت و جهنم کجا است

گفت آن قرب و بعد از چو چیست

گفتم اینک دلیل و این بزرگان

گفتم اینک حدیث و این قرآن

گفتم اینک بیان و تمایز

گفتم اینک رعیت این اسلطان

گفتم اینک صراط و این میزان

گفتم اینک شریعت و ایمان

گفتم آن قرب و بعد از نزدان

گفتم انکار قائم و اذعان

قال این الحمار والدجال

قلت من منع عن الاقبال

علم وقت ظهور محیی الدین
 گفته سلطان حسین خلاطی
 نعمت الله گفته سیارات
 گفته زردشت از زمانه من
 سه گفته امام متقیان
 باز صادق هزار و سیصد گفت
 گفته سید بقرن سیزدهم
 گفته مشتاق یا ظهور الحق

خود من الشهر گفته ستر الشین
 که پس از عین رار ربین
 چون بیگنج میشوید قرین
 سه هزار است تا برو سپین
 جعفر صادق از سنه ستمین
 دمد از مغرب آفتاب یقین
 شیخ احسانی گفته بعد ازین
 گفته عارف ظهور یوم الدین

بعد تدبیر امر الف ک سنه
 گفته حق فیه اسوة حسنة

جز خدا و عسده قیام که در
 سال تاریخ این ظهور که گفت
 نشر آیات و بیانات که کرد
 قفل اسرار انبیا که شود
 قائمی آمد و پیامی کرد
 قائلی آمد و کلامی گفت
 ملتش را بصد میل ملل
 این کتاب از که این اثر بجای

خبرش بانسان نام که در
 مرده از او در آنستام که در
 در قوا نمین او توام که داد
 دفع اشکال خاص و عام که در
 استقامت بدان قیام که در
 این اثر را در آن کلام که در
 انتشار و قبول عام که در
 این نفوذ از که این دوام که در

ظاہر است او بعقل و نقل کتاب
 فاتقوا اللہ یا اولی الالباب

تو امام زمانه را بپذیر
 رأس و رهبان خود بجای امام
 فی کتاب الذی مع القائم
 شک کند روی آنکه شک دارد
 ان یشاء یتخیم علی قلبک
 ارض خالی من ساند از حجیت
 شخص منصوص عالم موضوع
 یحین است تا زمان ظهور

بره و رسم جاهلان نمیر
 رب گرفتند دیگران تو بگیر
 بشنود تا پس کرون کثیر
 از شه عادل علیه خیر
 گوید آنکو علی العباد بصیر
 لم یکن تشریه بغیرتدیر
 گاه قدرت ببردند امیر
 که مساوی شود صغیر و کبیر

الکرم اعیین امکم و آذان
 فای سمعوا لِحجتہ و انظروا لبرهان

آنچه فرمود حیدر کردار
گشته خائن این مین خائن
مرد بر زن شبیه زن بر مرد
عابدان دین فروش دنیا
عالمین فاجر آمرین جابر
اسم اسلام مردم از روی دور
شد زبانها خشن تر از شیر
گفت ارض مقدس است این روز

آشکار است یا اولی الا بصیر
گشته بیدین عنبریز و مومن خوا
مرد در خانه زن بر اسب سوا
عارفان فاسق و خیانت کار
عالمین جابر اهل دین بی با
نامت آن و خلق از او بیزار
گشت دلهما عفن تر از مردا
بهترین مساکن اقطار

ییتی کنت فی مسا کهنه
فقدیت لها وساکهنه

خسر و ما بلعل شکر خند

لب خندان چشم و نیش

بس پر رار بود از ما و

سر خوشان می محبت او

ستم قاتل چشند نو نوش

هر که جانش بجهت او پیوست

ایکه از حسن بایر بی خبر

وصف حسن می ار کنسافنی بر

دل خلقی ز جان شیرین کند

فتنه تازه در جهان فکند

بس پدر را برید از فرزند

با دل شاد و خاطر خور بسند

سر بقاتل و مهند خند

با کسی نیستش سر پیوند

لب فرو بند از ملا مرت و سپند

که لب بر مید و ند سوی کند

هنده ائمه یجبونه

لا یریدون و ججهه دونه

عقل گوید نفس و سوسه مند

حاکم از حکم پادشاه دارد

بشنو از حق بیان ^{منو} امن

ان یک صادق و اخاف ^{علیک}

در جهان سده سیل امر الله

و شهر از او گند کوه

ان یک کا و با علیه الکر

تاجر بی مستاع و بی مایه

که به بیچون پس از چون تا چند

گو چه حاجت بخت و سوغند

که بفرعون گوید از در پسند

رود و تکذیب حق بخود پسند

نتوانی بر شین خوش مخند

انکه دلها بد و دهن سپند

رایت کا و بی گشت بلند

خود ببندد دو کان خود تمند

حق اخذناه با لیس فرمود

هم قطعناه بالو تین فرمود

ای عجب از چه با ظهور امام

در خودند جمله یوم خروج

یار در جلوه عاشقانِ خوا

رفت باید بسینه بر سر برین

صور اول دمید در حوا

چون ندایش بگوش خلاق

مدح قائم چه پرسسی از علما

هر که شد مقبل او شود مقبول

متقیه نمی شوند انام

در نیامند جمله روز قیام

عجبا للحب کیف پیام

از چه ایسان شسته اند آرام

خفته قبر عقلت و او هام

حجت حق بخلق گشت تمام

که بنی خواندشان از خصما

چه تفاوت خواص از عوام

منکرین راز عام تا فقیه

گفته حق انهم هم السفهاء

عاشقان را براه ان شمار
 آن بخون چهره شوی او از آب
 آن ره جان سپرد این بان
 میسرا نید هر دو بکنش عشق
 ز ایدار بجز سر زر کند زاری
 از پی سیم آن بنغمه زیر
 این شهید است صاویق الاقوال
 این و بی سمع و بی بیصر

کاین غم خویش دارد آن غم یار
 سرودهد آن او این برود ستار
 آن در دین زد این در دینار
 این بیای میسرا آن سرود
 عاشق از مال جان بود بی زار
 وز غم یار این سبب له زار
 و ان حمار است کحیل الاسفا
 آن و تعمی القلوب و الابصار

آن کسان اولیاء الله اند
 که شهادت به آرزو خواهند

هر که دیش ز روی برهان نیست

فانم آمد بحجت و تا طمع

خود چه داری ز حجت و بیان

حجت در جواب خصم عنود

مهدی از حق هزار معجزه داشت

از چه دارد ز هر ملل است

از چه جان داده در شرف علمای

حجتش مانع و عس و عاب

گفت پیغمبر او مسلمان نیست

گوئی او را دلیل و برهان نیست

که در اینجا هزار چندان نیست

جز قیام و قوام و قرآن نیست

خصم را در قبول او عان نیست

که بطبق کتاب او بیان نیست

گر بوفوق حدیث و فرمان نیست

چاره جز زجر و قتل بهتبان نیست

یَشْهَدُونَ وَعِیْلُونَ الْحَقِّ

یَلْبِسُونَ وَکَلِمُونَ الْحَقِّ

چون خدا بر خلق قرآن گفت
گفت آن یک شاعر مجنون
گفت این خوش را شده خدا
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شروع نظمی هزار از پی رود
حق بر برهان همیشه دعوت کرد
دشمن قائمست چون علیاً
قالوا ما قال الاولون آخر

قوم گفتند آنچه نتوان گفت
گفت شعری ولی پریشان گفت
گفت آنچه خود گفت گفت نزد
از چه اسم رسیم و رحمان گفت
بوالحکم گفت و نضر مروا گفت
خشم بر رده هماره بذیان گفت
پس عدو هر چه گفت بتا گفت
باقرو و جعفر آن دو برهان گفت

آن دعای دعا رسول الله
این لغت اما لقا رسول الله

ذکر محمدی چه کرد فخر ز من
 شیعیان را بجهت که مو عود
 گفت کیسان محمد حنفی است
 با حکم گفت حضرت باقر
 داشت زیدی مال با پیغم
 افطحی را بنظر بعد الله
 قائم باطنیه اسماعیل
 رحلت عسکری و غیب امام

که نماید ظهور همچون من
 هر زمان آشتلاف بود من
 همه می منتظر بکوه مین
 اوست نزدیکتر من بلین
 بر دناؤ سیه بصبا و وطن
 واقفی راز کاظمست سخن
 گفت جبار و دی ابن ابن حسن
 بایقین ششم و ششرون

انما الحق و لیله الایات
 و وجود و وجوده الاثبات

آنچه حق و قائم جنب است

یا عدم یا وفات یا غیبت

یا در آخر زمان تولد او

باز با قربانمانی گفت

بعد فترت تولد موعود

نه ملاکی هیچ موعود است

لبت بدعاً من الرسل گوید

این حدیث از امام و پیغمبر

منصهر در یکی ازین چهار است

و در آن خستلاف بسیار است

که نبی گفت و پیدا است

شرح آن بسیار الانوار است

سفت حق بکل ادوار است

نه خواری رسول مختار است

حق حجت نجای انکار است

ما به الامت یاز اخبار است

کلما خالف الکتاب دعوه

کلما لم یخالف اتبعوه

حضرت عسکری چو یاقوت و فات

فرو گفت او داشت و

فرو گفت این حسن چو حسن

گفت عثمان که بدو کس حق

نایبم از محمد ابن حسن

بعد نواب غیبت کبری

گیرم او بد خلیفه منصوب

شرح آنروز گفت پیغمبر

شبیعه شد منقسم چند جا

فرو داشت گفت کرد و

ببر او سپرد سر صفات

از حسن بهراخذ خمس و زکو

کز پدر شد خلیفه حسن حیات

فرو گفت آنه قدمات

قائمیت چگونه شد اثبات

که سیاتی لامتی اوقا

انما القائم لهن الاصلاب

و یقولون انه قد غاب

قائم اندر جهان مثال شست
 رتبه ذو کتاب را احدی
 شود از قره الاممه عیان
 موعداستوت بنو هاشم
 دارد او صد حدیث شایسته
 حسین رحلت کتاب کافی گفت
 در جهان جبر برادر و مادر
 ماند آن سر ستر محفنی

و از ائمه سر این جلال شست
 جز اولوالعزم جمال شست
 که نبی وقت قدرت ال شست
 آنفلک کو کب کمال شست
 نوجوانی بهر ارسال شست
 روضه عسکری نهال شست
 وارثی بهر ملک مال شست
 چون کسی قدرت ال شست

وہی الساعة التي تحفني
 كل نفس لعيها تجزيه

بین حساب اینهمه تفریق
 که برای او می امام گفت این امر
 باز و فرستاده بود در حق من بود
 باز گوید که حضرت قائم
 گوید آدم گرفت تا خاتم
 وز علی تا محبت ابن حسن
 یعنی آنرا که حق است پیام دهد
 چون تو هر فرقه قائمی میخوانی

این احادیث میدهند توفیق
 او فتاده دوباره در تعویق
 شد بد آن ربنا لشقیق
 چون بد پشت خود به بیت عتیق
 هر که خواهد منم علی لشقیق
 هر که جوید منم بحشم و قیق
 انه قائم لکل منسریق
 بین دهد حق جوابش از چه طریق

بهر لولا یغزف ستریتنا
 گفت ای هم قیسمون رحمتنا

گفتی آن شه بشهر جا بلصا ست

گر بود این بنا بروی زمین

بر هر شهر و شهر نهانی است

کوه کنخسر و اسم سان مسیح

خلد اوریس و بون الم

اہل آن شیعہ و مسلمانند

کہ نہ زوارشان بطوسن و نجف

باتو گویم کہ آن دو شهر عزیز

یا بشهر دیگر کہ جا بلقت است

از چه بیرون نقشہ دنیا است

آن نہ تنها ز دیده ما پیدا است

کہف رضوی شہرین موساست

باغ عدن آشیانہ عنقا است

پس بگو حج و طوقشان بجا است

ہم نہ حجاجشان بحیف و مناست

در زیارات سید الشہدا است

اگت کنت نور فی الاصلاب

دار فی الطیبات الاطیاب

نبود ای فقیه حجت طن
 علم او علم علم القرآن
 شاهد صدق او حدیث و کتاب
 قائمی نه و کیل اولی نه
 اعتراضت نسخ و نین از
 آنکه هر فرقه خواندش سمی
 آن خدائی که گفت بهر بود
 کی پسندد بامت قائم

که حق آید بحجت روشن
 رامی تو جمیع اتباع الطن
 شاهد نفی و حمد از لم و لکن
 شاهدی نه چکاره و دشمن
 که معید فرایض است بسنن
 از چه کردید خاص این حسن
 جا و لو بالقی همی احسن
 این چنین ظلم و قتل و جور و محن

و ارثان کستاب لاریبند
 مطهر یو مننون بالعبیدند

کیست آن مظهری که خوار نشد

ز کبر یا مکر و دینم نگشت

یا که دندان مصطفی شکست

اهل دنیا بخت راه خدا

امتحان لا شود بسبب بلا

با وجودیکه هیچکس ز رسل

دین حق هیچ پایمال نگشت

سعی کفار با همه قدرت

بهر آن بلا و وحی ساز شد

یا که عیسی هزار بار وار شد

یا که آواره دیار نشد

دین طلب صاحب عقبار شد

بی بلا دینی استوار نشد

از بیلیات رستگار نشد

هیچ کذاب پایدار نشد

مانع دین کرد و گار نشد

اَلَمْ نَعِزِّنْ لَكَ نِعْمَةً مِنْ عِنْدِ كَرِه

وَهُوَ غَالِبٌ عَلَىٰ اَمْرِهِ

ومن المغرب ايها الناس
 ازها نجا که کرده بود غروب
 از قیامت قیامت اولی
 نفع نفعه و ثم نفع
 قل انی الرب بعض آیات
 گفت از ایمان قبل نفعی
 گفت از کسب خیر نبود
 با تو گویم که آن دو نفع چه بود

طلعت شمس طلعه القام
 شد عیان یعنی از بنی هاشم
 گشت بهر جانبان قائم
 فیه اخری و الکت نام
 لا تحف لومه من اللکم
 تو در این تیه بوده هاشم
 تو شب روز قائم و صام
 آنکه می گفتی این سخن دایم

کان ذوالاسمین الاعلیین آید
 بعد از آن طلعت حسین آید

با علی گفت سید الثقلین
 ربح قبل و ربح بعد حسین
 حجت واحد اندنه اشیمین

احمد و صهر و قائم است حسین
 نوزده سال بوده فبا بین
 بعد از آن بر شایسته ترین
 بر شما طاعتت فیرض العین
 میدهد از حسین مرده بعین

از پی قائم و ظهور حسین
 آن لی کمره لکت کرتین
 هر زمانی دو تن خلیفه تمیند

روح و یحیی و موسی و هارون
 در خبر از حسین تا قائم
 اندرین مدت او بود صامت
 پس نویسد با لک و ملوک
 در حدیث دیگر پس از قائم

که بود و خصائل حسنه
 ما کث بعد از بعین سنه



بعد از آن شاه انس و جان آمد	مهدی آخر الزمان آمد
از دویم علم البیان آمد	ز اولین علم القرآن آمد
بطهورین ترجمان آمد	معنی رب مشرقین امروز
و جناب الحسین دان آمد	از رخ مهدی و جمال حسین
کان مرجان و در عمان آمد	این دور دریا چه می گشتند
سر عینان تجر بان آمد	فانش از افسس یون بپین
متنعم بحسنتان آمد	عبد باب الله بحسنتان آمد
جن و انس اش مکتبان آمد	این همان غمتهی است کز آن

بارک الله زمین و و نام عظام
و هما ذوالجلال والا کرام

تازخ پرده دستمان برداشت
 محله می آخر الزمان آمد
 بر طلسم صحف کلید آورد
 پی تشریح طلعت مقصود
 لفظ و معنی بوصف مین نظر
 همه مقصودا غیبیا و رسل
 ریشه کفن از زمین بر کند
 پرده از روی ستر کل کتب

هر که دل داشت دل از جان برداشت
 فتنه آخر الزمان برداشت
 قفل لکنت زهر زبان برداشت
 دست از جان و خاندان برداشت
 بر دبر عرشش زردبان برداشت
 گفت تا پرده از میان برداشت
 رسم انکار از حجابان برداشت
 آنچه دل خواست پیش از آن برداشت

ما به جائت الرسل حرفان
 ما الی الفتا تم به الفان



با چراغ آفتاب می بینم
 آفتاب اندر آب می بینم
 چشم عالم بخواب می بینم
 نزدش ام الکتاب می بینم
 قومی اندر عذاب می بینم
 یوم یوم الحساب می بینم
 شهر را بعد باب می بینم
 با همه در خطاب می بینم

سر حق از کتاب می بینم
 وجه حق بی نقاب نتوان دید
 آفتاب ظهور را تا بان
 صاحب محو و صاحب اثبات
 مستغنی جماعتی به نعیم
 یکی اندر زمین یکی شمال
 حضرت روح را پس از بحی
 با ملک حق را در آن زمین

که بجا و جل و ذکره الا عظم
 پرده برداشت از جمال قدم

شاه ابھی ارادہ چون فرمود
 چون من اللہ سیدون بودند
 ظاہر و فاسد آن مادونے
 علم اتنی انا اللہ شمس
 آن مغیث بیان بخت سع
 گفت آن یک مستعات نشد
 چون نگشته بیان با تمیل
 در بیان ذات حضرت علی

خلقت نوز کاف و نون فرمود
 والی اللہ یرحون من فرمود
 خلقی ایامی فاعبدون فرمود
 رایت شرک سزنگون فرمود
 کل حنیب لہ رگون فرمود
 گفت این یک چرا کنون فرمود
 باز تجدید و ورہ چون فرمود
 بادل سنگ عرق خون فرمود

کہ منم سیدہ او سہن شاہ است
 حجتش اتنی انا اللہ است

شاه ابھی ارادہ چون فرمود
 چون من اللہ سیدون بودند
 ظاہر و فاسد آن مادونے
 علم اتنی انا اللہ شمس
 آن مغیث بیان بخت سع
 گفت آن یک مستعات نشد
 چون نگشته بیان با تمیل
 در بیان ذات حضرت علی

خلقت نوز کاف و نون فرمود
 والی اللہ یرحون من فرمود
 خلقی ایامی فاعبدون فرمود
 رایت شرک سرنگون فرمود
 کل حسد یرتد رکون فرمود
 گفت این یک چرا کنون فرمود
 باز تجدید دورہ چون فرمود
 بادل سنگ عرق خون فرمود

کہ منم سیدہ او سہن شاہ است
 حجتش اتنی انا اللہ است

گفتم ای قوم غیر من نظره
 گفتم اندر بیان بیابک بلند
 گفتم این دم اگر شود ظاهر
 گفتم از صدر جای او بنهید
 گفتم او را ثبوت بنهید
 گفتم از او سؤال جایز نیست
 گفتم اندر حضور حضرت او
 گفتم آنکس که میکند کار

از بیانم نبوده مد نظر
 قبله نیست غیر من نظره
 منم او را تخت فرماست
 شاید آیندم در آیدم از در
 راس هر نوزده سیکد مگر
 دایه شد مهر بان ترا زمان
 من بقول لم بم فلفله
 عدم است از وجود او بسته

اسم او هر چه در بیان خیر است
 ذکر هر دو ن خیر از غیر است

گاه گفتم عیان بهاء الله

گاه گفتم صریح و که بلووح

گاه گفتم مشیت اول

گاه گفتم که اسم من بطیر

گاه گفتم که ای بهاء خدا

گاه گفتم خوشتر از آنکه می بیند

گاه گفتم منم بیشتر او

گاه گفتم عیان بطور مثل

گاه گفتم نشان بهاء الله

که بنام و نشان بهاء الله

هست در هر زمان بهاء الله

بوده اند چنان بهاء الله

بر تو و دوستان بهاء الله

داود نظم بیان بهاء الله

یوسف مصر جان بهاء الله

مثلاً شد نشان بهاء الله

چه مرا یا و چه اوله چه سیه

کل نبرد بهاء اوله سیه

باز گفتم طلوع شمس بجاء

باز گفتم که انتم الحیتان

باز گفتم هلاک طور یون

باز گفتم که واحد اول

باز گفتم سفینه یاقوت

باز گفتم منم مشیر او

باز گفتم که نوزده آیه

باز گفتم اگر کنی تکذیب

میشود جلوه گزشتن قضا

تسجون و تسکون الماء

نزد نوذو مهندس حمراء

محتجب میشود یوم لقاء

را کبش نسبت غیر اهل بهاء

کا ورم عرف یوسف ابهاء

باید از خط او بنزدی مشا

چشم انصاف تو شود اعما

فصد من از بیان اطاعت است

جمله احکام محض طاعت است

گفتیم این لم یکن. تو قرن
 تا سر نوزده مراقب باش
 حال اگر بشنوی چندین کی
 احتراماً لا اسم محبوبت
 که دو شوق دوریت این یا او
 کل کنسید از اطاعت این م
 آدمی آری بس است این فرمان
 مؤمن اکنون یقین نمودار

فکمن لایکون بی مؤمن
 که ظهورش خدا عظیم و رس
 شده ظاهر ولی فی مؤمن
 ذکر اسم را مشو محزن
 نیست حال آنکه غیر او ممکن
 بر شما حق بحق شود ملقن
 من متکبر بجای و امن
 اتقوا من فراسه المؤمن

فاستلوا عنه من ظنور الله
 انه ينظر بنور الله

من کیم عبد باب من لظہر
 ہم کتاب بیان بود صامت
 بہتر از خواندن ہنر بیان
 معنی لا الہ الا اللہ
 در بیان ہر حرف علیتین
 چون برابر و مذاہلی باشد
 ہمہ در حین استماع اقرا
 کہ تقابل کند شود مرات

بودہ نائب مناب من لظہر
 ناطق او جناب من لظہر
 ایسی از کتاب من لظہر
 ذات و حدت باب من لظہر
 حضرت مستطاب من لظہر
 فی توقف جواب من لظہر
 باید اندر خطاب من لظہر
 شہی ز آفتاب من لظہر

قلت لا تصبرن فی الاقرا
 ان صبرتم فصبرکم فی النار

غیر من لظہر من فی الظل
 دو دستہ دار آنچه شد بدل بر او
 بیان محتجب همان از او
 واحد اول ارشود و محبوب
 از مرا یا بنفسه او غمی است
 در ظهور شہیت اول
 شجر نادر را کند عالی
 ذکر شہیت را کند مرآت

لا یحیط بعلم ما نزل
 نفی مرآت کن چیست بدل
 کہ بیان را ہم او بود منزل
 کرده مرآت ذات خود باطل
 اوست مرآت اگر شود مقبل
 باز حکم بد اشود نازل
 شجر خلد را کند سافل
 شمس داند کہ او بود نازل

ہر کھلی نام پاک حضرت دوست
 چون شنیدی بدان حضرت

من کجا گفتم ام بجا کنید

من کجا گفتم ام که طرب و قیام

من کجا گفتم ام اگر شخصی

من کجا گفتم ام کتاب ما

من کجا گفتم ام بیدین ستم

من کجا گفتم ام که در هسرن را

من کجا گفتم ام بوقت ظهور

من کجا گفتم ام بمن بظنیر

با خدا می خود احتیاج کنید

با کتاب من مستزاج کنید

گفت من بظنیرم علاج کنید

در جهسان بهر من رواج کنید

دیگری را بخود سراج کنید

در وقت بد میر حاج کنید

بیان دفع احتیاج کنید

با کتاب من احتیاج کنید

بلکه گفتم که سید وقت ندأ

همه نصرتی او و شکر خدا

تاکی آخر جناسای من بظنیر
 قبل عهد ولای خود کردم
 همه مقصودم از نزول آن
 همه احکام باب باب بیان
 حجت دیگران برهان بود
 هر چه خواهید از او زمین خوا
 نصرت اوست کل دین بیان
 هست تاریخ بهر سال جلوه

که شد من من جناسای من بظنیر
 اخذ عهد ولای من بظنیر
 بود مدح و شناسای من بظنیر
 ثم آن صنای من بظنیر
 حجت اینجا ذای من بظنیر
 بس بود او دعای من بظنیر
 خلق و امر از برای من بظنیر
 لقب پر هبای من بظنیر

اگر ادنی کنند قبول اعلی است
 و اگر اعلی کنند نیکول ادنی است

در بیان الحیبت گمراه
 ای عجب چون باین همه تا کید
 سال سال از ثبوت شستید
 روزنوشتید آنهم اینهمه ز
 نه حیانه و فانه دین ز کتاب
 کیستم بنده بنده از او
 پس ازل باین چه منزلت دارد
 آنهم اندم که شد مدل بر او

حکم من خوب و شستید نگاه
 دستمان شد ز دانش کوتاه
 روزنوشتید جمله ماه بمباه
 ای عجب لا اله الا الله
 آه از خون ناحق من آه
 بنده بود ازل ازین درگاه
 بنده بنده پیش شاه شاه
 گرنشدا و مدل بجال تباہ

بیعت کل آن مرآتاً
 کل حین و حان مرآتاً

بین بتوقع من بسام ازل
 گفتم ایات من بنیدانی
 تو بخوان یا س را بمن بطهر
 قلت فاشهد بانسی امانی
 گرد آیام تو شود و ظاهر
 اوست آرامی پورتن الام
 در زمان تو گرد مکر و ظهور
 تو یقین کن در میان شماست

انکه عنوا نش انزل الانزل
 انت من عبد بابنا واسئل
 آید البتہ آن ظهور اجل
 فی قمیص الہباء عروجل
 گر چه باشد مثل تو مثل
 زانکہ او اصل آمد و تو بدل
 حکم اور است این شأنفعل
 لا یعرف و جہہ الاجل

پس بدان شمس چون سواقل
 مردم از مغربش ہمہ غافل

کرده ام حمل بر تو بار عظیم
 قبل از اجزای حکم نستم
 گفته ام علم و خا خارجه را
 بر تو شرب دوا بود ممنوع
 تا دو فرسخ شمارحت سفر
 آنکه خارج بودین بیان
 بر تو فرض است جز کتابت بیان
 به قصد آیه را بخوان هر روز

تا بمن بطهر آوری تسلیم
 کاورد بر تو حکم سهل تسلیم
 نتوانی لغت علم و تسلیم
 بهم رکوب سفینه شد تحریم
 نتوانی بر او نترسی نسیم
 کرد باید برون زنج استلیم
 محو کل کتب جدید و قدیم
 جز دعا و تحیت و تسلیم

که تجاوز کند کسی ز بیان
 حکم ایسان دگر بر او نتوان

ای مغیث این بسیار بگنجد

طول تا مستغاث لا یوقی

خود تو المستغاث باللهم

هم تو گفتی نمیدرسد معنیست

باز گفتی نمیدرسد ثابت

از نه و همیشه و یازده گفتی

گاهی این صین و گاه بعد از ^{صین}

حرف حی خواست تا زمان ظهور

بنیات و مستغاث و بنار

پرده ایش چشمشان بردا

طرح کن طرح را نما اهلما

هست امید از مهین جبار

تفنگان را از خواب کن بیدار

نورده نینرو سیزده یکبار

عاقبت صین استماع اقرا

امر شد کون ساپ استغفار

کاوست مختار و نیت کس آگاه

از زمان ظهور الا الله

اگر تحقیقش خداست سند
 اگر آثار قدرت است لیک
 حجت بالغه است اگر کلمات
 که بود شرط استقامت
 اگر اخبار قبل برهان است
 اگر اخبار غیب منظور است
 اگر تو خواهی نفوذ و خلق کلام
 گوئی آیاتش از بظرت نیست

شهد الله قبل ان تشهد
 رفع امره بعنیه عمد
 نقد البحر قبل ان تنفذ
 لم یقاومه فی البلاد واحد
 ثبتت فی الكتاب فوق الحد
 قد و فی الله کل ما اوعده
 انا اتیک قبل ان ترزقه
 قل الآیات مومن استوفده

قیامی الحدیث استم
 و بای الکتاب ایتم

مطلع ذات کبریاست بهاء
 نیک اگر نیکری بکل کتب
 آنچه ذکر لغت است در آن
 معنی آیت و اشرفیت
 شرطه حقیقت یسین
 و علی رهبتم یقو الناس
 الغرض بعد سته الایام
 اسم اعظم که اولین است

منظر آیت لغت است بهاء
 مقصد کل نبیاست بهاء
 ابتدا تا بانتهاست بهاء
 الارض من نور بهاست بهاء
 نور و الشمس والضحی است بهاء
 مرجع کل ماسواست بهاء
 و علی العرش استوانت بهاء
 در دعای سحر بهاست بهاء

کاوش اسم طلعت ابهی است
 و آخرش نام حضرت اعلی است

باز اشراق کرده آیت نور

زور مشکاة ابدیه شعاع

جلوه گر شد چه کوی در

گرچه نه نیست و نه غریبه

در سه زینها یکا و یغی

گر نبودی طلوع بعد طلوع

سوف بیدی بنوره العالم

حق بود حق اگر کیسه دانند

شد سموات و ارض و اومی طلوع

نور مصباح و زجاج طلوع

شجر از وادی مقدس طور

آند ه شرق و غرب از او معمو

نسخ دوم دمیده شد در صو

از چه سر بود نور بعد از نور

نور حق از کجا شود مستو

روز روز است اگر غیبند کور

قل الی نوره سینه بهم

وید الله فوق آید کلیم

در جهان آیت جلال و جمال
 سرستور نفس و آفاق
 راز پنهان جمله اشیاء
 باش تا در افق تنق بندو
 یوم تبلی السرائر است مؤنث
 مسوکات است ناقل خیار
 یوم یوم تبدل الارض است
 جامی پیروز لاله خود سوز

بظهور کعبه گرفت کمال
 یک بیک بر جهان نمود جمال
 آمد و آید ان تک مشغال
 بدر تابان که اینک است بدل
 از تک بجز تار و نس حمال
 هم بخار است و حال الاقال
 ماضی و حال بین استقبال
 شده بلور یاد کار سفال

طوت الارض و ارات الاخبار
 و جرت فی البحر فلك النار

مصطفیٰ چون بلبیله الاسر کے
 رفت از مسجد الحرام برو
 سدرۃ المنتہا کے معراج
 از حدیث در این زمین مبعوث
 چون در اعلیٰ افق خدارا دید
 پس در ابھی افق کشیم قوا
 بود نزدیک و دور این دو
 گفت در وصف این زمین چو

خواست معراج غایۃ القصود
 مسجد استیس علی التقویٰ
 منتہی شد بسجد الاقصیٰ
 ثم اوحی الیہ ما اوحی
 گفت سبحان ربی اعلیٰ
 وجہ حق دید نزلۃ اخریٰ
 قاب قوسین یافت اواد
 ہذہ الحجۃ ہی الماء

ہر چہ بعثت زوات اقدس شد
 کل در این واومی مقدس شد

این زمین است ارض اسرائیل	که در آن ارض بیت ساخت حلیل
این زمین است مقصد تورات	این زمین است موعده بنحیل
این زمین است کانیان گفتند	میشود جلوه گاه رب حلیل
این زمین است که ظهور بهاء	شد بشارت انبیا تکمیل
این زمین است کاندراود اوود	گفت بمنم نجات اسرائیل
این زمین است کاشعیا فرمود	از تو خیر و شریعت و تنزیل
این زمین است مسکن بهیوه	که بشارت دهد از آن یویل
این زمین را بنقص کل کتب	این سخن شد خلاصه تفصیل

دعوت حق بود بدار سلام
اول الحشر کل بیره الشام

حول اقصیٰ مگر نشد ز خدا

یا نفرموده احمد مثل

یا نفرموده طلعت علو

یا نفرموده حضرت صادق

یا نفرموده حضرت باقر

یا نگفته بیرون مجد الرب

یا نگفته در اول و آخر

یا چنین لیس حاجه الصهبان

تبارک بحکم بارگنا

اینکه طوبی لمن رانی عکا

از ظهور مکلم موسیٰ

که بجاء الله است نقطه با

اسم اعظم در این دعاست کها

من کجاء الهنا شعبا

الف و یا بر مز یوحنا

بالقمر و البجاء فیه اضاء

یا نفرموده حضرت داود

نور از نور می شود مشهود

ثروه چار جا ظهور عظیم
 طور ساعیر و بعد از آن فار
 یر میا گفته است عرش خدا
 گفته داود رب صیون را
 گفته یوسیل قوم را آنجا
 اشعیا گفته بر جمع بشر
 می نشیند بخیمه داود
 کند این وادی مقدس را

شده اخبار در کتاب کلیم
 پس ورود خدا بجد عظیم
 خوانده خواهد شد ارض او را
 بسر آید از سر تسلیم
 آورد یک بیک پی تعلیم
 حق عیان میشود در این قلم
 بر سر قوم می نهد بهم
 همه جنات عدن و باغ نعیم

اشعیا چون سحر در فریاد
 که ظهور خدا مبارک باد

گفته داود کاش از صیون

که بشهر حصار دار شود

گفته میکا که نیزه آره کینند

گفته عاموس با صیابان

گفته جبقوق قدس از فاران

گفته حزقیل حق بدست

گفته حکلی حق اندم از هر قوم

پوشع گفته دره عاکور

آمدی منجی جهان بیرون

مر مرار هسما و راه منمون

آن شرفعت که خیر دازین صیون

بلقهای مسیمن بچوین

آید و کرد کار ار تمون

سلطنت مسکیند بقوم زبون

ز بدگان آورد به پیرامون

باب امن لید خل الراجون

گفته شعیا کیون غصن الرب

بجھاء وزینت شعب

ذکر تورا که اندر آن ظن منست

بیشتر مرده و بشار تش

باشد آنها اگر ظهور مسیح

گفت حق ساکن است در صیوان

گفت او جنگ را کند غنوج

گفت او مرد دوزن دهد مرده

گفت کرد و عیان آب جاید

مختصرین قبیل بسیار است

هر عیسایان مبرهین منست

خبر پی این ظهور ذوالملق منست

پس چرا نیره کا و امین منست

روح را جای سر نهادن منست

بیح قومی ز قوش امین منست

گوید این مرده حق هر زن منست

گوید او آید این حق من منست

که کنونم محال گفتن منست

بشنو از دایان یوحنا

که در صدق گوئی آمانا

و حی حق شد بدیال عیان

چون نو در رفت از هزار و دو

باز بنگر بو حی یوحنا

تا نبوت کنند دو شاهد

مدت آن هزار و دو صد و

شصت ^{هست} چل و دو و سه روز و نیم که

ثابت از یک خبر کند ظهور

صدق این ^{مصحف} اقدس و

که پس از نسخ آیت قربان

شود آن سرور بزرگ عیان

کاین سخن را دوباره کرد بیان

قدرتی یافتند از نزد آن

یکرمان دوزمان و نیم زمان

این عبارات مختلف کسبان

خوش بیک تیر میزدند نشان

کرده ثابت بحجت بران

بنگر اینک دو حجت و دو دلیل

آن ز تورا و این یک از نخیل

آنچه از دانیال مستند است

گفت تا دو هزار و سیصد روز

بعد از آن گفته وقت شش

شصت و هفت تا ظهور مسیح

از مسیح الله تا بهاء الله

این دو را دو هزار و سیصد

یعنی از بعد نسخ قربانی

هفت و هفت بنامی او ^{شلم}

بر همه حلقه بهترین است

بصفا از صفت دس مستند است

بعد شصت و هفت مستند است

چارصد سی و چار در عدد است

شصت و شش تا هزار و هشتصد است

غیب ان ذات واحد است

یک هزار و دو و سیست یا نود است

چهل و نه عماد آن بلد است

كشَفَ اللهُ بِذِهِ الْغُمَّةَ

لَا نَعْمَ كَيْفَ بِذِهِ الْآلَمَةَ

داد بختی چه از یسح اخبار
کایها الناس جمله توبه کنید

از بن و برگ برود و سوزد

همه اطلال را منسایدست

خرمن گاه را از نداشتش

کوه بای بلند را با مونا

گرچه تعمید من هم از آب

همه امی مارزادگان شیر

این چنین کرد حلق را انداز

که شبه آید به شدت قهراً

هر درختی که می سنیا ر و بار

همه گو و ال را کند کهسار

کند م پاک را کند انبار

راههای درشت را هموار

لیکن او آید و دهد از مار

باید از قهر او کنید فرار

که منم بر درشس ملازم است

بند نعلین او نیارم است

بیچ اخبار مژده یحیی
 بیچ برجای ماند نسبت اب
 دختر می طفلی که عیال نویل
 زاد قبل از یحیی ششصد
 هوشیغ گفته طفل خورد از
 نسبت این سخن زده یحیی
 بر میا گفته بر قوم اسیر
 باز کردند قوم برگشتند

گشت ظاہر بطاہر از عیسی
 حکم منصوص حضرت موسی
 بعد تنجیر مسجد اقصی
 بر عیسی بیان کند مستی
 خواستم از عبادت عمری
 فاذا ملک قسمه ضمیری
 را حیل از تسلیم نموده ابی
 از چه نسبت دهند بر عیسی

کس چه داند بحسب خدا می
 یات من بعدی اسمہ احمد

گفت عیسی که با حذر باشید

مطلع نیستید از آمدنم

از برای نجات خود به نیاز

بپای رب من ندارد دوست

آید او همچو وز داند رشب

آید آن منتظر بنام خدا

گرنه نزدیک او شوید امروز

هر دخترش هزار بار آرد

منتظر بجز منتظر باشید

ایم اللہ با حسب ما باشید

رو بدرگاه دادگر باشید

گرنه فرمان بر پدر باشید

همه بیدار و با حذر باشید

تسلیت گویند مگر باشید

گویم البسته دورتر باشید

بشم عارف شجر باشید

باز گوید حکایتی به مثل

که از او مشکلات گردد حل

گفت شخصی شانداکستان

بفر رفت و پس روانه نمود

دست خالیش پس فرستادند

آنهم افسرده باز گردانند

نور چشم عزیز او کُشتند

او خود البته آید و گیرد

علما جمله باغبانانند

انبیا چاکر و مسیح پسر

پس سپروش بدست دهن

چاکری بطلب باز تا کستان

بفرستاد و دیگری پس از آن

باز فرزند خویش کرد روان

تا که گردند مالک بستان

بوسان را از بوستان بانان

باغ باشد شریعت روان

پدرایک مهین میان

ملک الملک ملک الملکوت

صاحب الاقدار و الجبروت

Handwritten marginal notes in various directions, including phrases like 'چاکری بطلب باز تا کستان' and 'بفرستاد و دیگری پس از آن'.



گفت آن ایللیک که دانی بود
 درک آنرا کجا توانی کرد
 گفت بر آسمان که بالارت
 گو کجا او را آسمان آید
 گفت در من کسی نمی میرد
 تن عیسی کجا و خیر کجا
 زنده و مرده آسمان بزمین
 ثانیاتی تولد تازه

شخص بحسابی معمدانی بود
 شخص اول چگونگونی بود
 غیر انکس که آسمانی بود
 ابن مریم چنانکه دانی بود
 گو که بود آنکه حساب او دانی بود
 خون کجا خمر از خوانی بود
 هر چه گفت آیت نهانی بود
 عارف آن کجا توانی بود

خون ناسیل بود بر قایل
 از چه جوید ز قوم اسرایل

سخانش همه اشارت بود
 در من سازی که روز و شب خوا
 دیدی امروز در عیار آتش
 اکی پدر نام تو مقدس باد
 ملکوت تو باد آینه
 رأی تو باد بزرگین نافذ
 در میا و در باستان مارا
 روزی مابده تو روز بروز

بظهور پدر بشارت بود
 گرتورا اندکی صبارت بود
 یکت بیک نکته و اشارت بود
 این سخن دفع هر حسابرت بود
 در بشارت بهین عیارت بود
 بظهور پدر بشارت بود
 خوف از نفس با بشارت بود
 بظهور آتش ستعارت بود

چونکه فرمود لا تخافوا القوت
 و اترکوا الملک و اطلبوا الملکوت

ای گروه سپرد مینسید

این پدر ادران سپرگزید

تا اطبای گنگ لال شود

چون برابر مینسید این دو ظهور

دم عیسی و فیض روح القدس

آنچه گفتند زان اثر دیدند

آنچه گفتید بیشتر گوید

بود آن مرده بکبر این ملکوت

بر پدر مرده سپر مینسید

و آن سپر ادران پدر مینسید

هم مداوای کور و کرمینسید

پس مشابیه بیکدیگر مینسید

هر دو توأم حکیم سپر مینسید

باز خوانید وزان اثر مینسید

و آنچه دیدید بیشتر مینسید

باز با وقت نظر مینسید

کی بشارت دوزخ خویش مسیح

زانکه تحصیل حاصل است فتح

گر بیا فرقه یار خواهی بود

این پیرا گند ه گوسفندانرا

گر پی عیسی زمان گسرید

گر کنی بر درش تو شاگردی

حی و باقی و محیی اموات

عالم دین معسلم ملکوت

هم دلت چشمه حیات شود

طفل سنان بی بهانه دین ^{بند}

بهر حق جان نثار خواهی بود

چون شبان پاسبان خواهی بود

مرد مردم شکار خواهی بود

تو هم استاد کار خواهی بود

چون خداوند گار خواهی بود

محرم سر یار خواهی بود

هم تو خود پایدار خواهی بود

ورنه در انتظان خواهی بود

بین یهودان هنوز منتظرند

بهزار اعمتذار معتذرند

تکیه زد بر سر سلطانی	پدر اینک بفریزد اینی
نام نیک پدر پیشانی	بنویسد ای گروه سپهر
سفره گسترده کرده همایانی	بره اینک ستاره بر صیون
باد رود و شرود سبحانی	بنوازید بر بط خود را
خوشترین را کشید قربانی	چون شمارا خریدار است خدا
بر همه حنلق راز پنهانی	پیش تخت خدا عیان ستا ^{زند}
پدر آمد بفریزد اینی	کاپها الناس جهانیک
کرده روح القدس شناختنی	پد آمد چنانکه گفت سپهر

تانشد وعده پر کامل
آسمان و زمین نشد زائل

گفت پولیس زمان بود نزد ^ک
 رب الارباب شاه شاهانست
 پاس حکام دار تا وقتی
 آنکه مومن بود شود روشن
 جاها را جان خود نموده هلاک
 گفت بطرس چه در روز اندر ^{شب}
 بنامید بجز روز خدا
 نیست در وعده خدا تا ^خ

از برای ظهور رب ملک
 ساکن نور و دور از نزدیک
 که دهمی برود او تبریک
 و آنکه منکر بود بود تارک
 عاقلان کرده روح خود ^ت ملک
 آید و گردد آسمان تفکیک
 همه رفتار جوشتن رانیک
 نیست در مژده پدر شکیک

آید و بینی آسکا و پید
 آسمان نووز زمین حسید

این شجر حق باصل ثابت کاشت

از پی قطع آن وضع پست

از همه باز رجب و ظلم کشید

گرنه ماء مور بودی معسند و

سطوت عالم است در ارم

بسلاطین بسین چگونه نوشت

خار و خاشاک فکر خود هر کس

هر کسی دم بدین حج انع وید

فرع او را بر آسمان افراشت

بهمه همه دست و دست حق نکذاشت

و از کسی چشم اجرو مزد نداشت

بیح عاقل بلا بنحو بگماشت

خضرتش از امر باز نداشت

با سلاطین نگر چگونه نگماشت

مانع سیل امر حق پنداشت

خاک در چشم خویشین انباشت

اللهم مالک الممکنه الاقووه

کیف تطفنون نور الله

امپراطور در ممالک روس

پس قدم نه بر راه آفرید روس

نزد در کلیسیا ناقوس

زیر مضراب پنج قدم

یک بیک از رئیس تا مرئوس

ملکه انگلیس و شاه پروس

شارع شرع و صاحب ناموس

کوفت بر بام هفت کشور

یافت فرمان حضرت قدوس

کای ملک دیده از جهان بر بند

گو بقیس امی شهر پارس

بانگ ناقوس عظیم است بلند

هم مخاطب شدند کل ملوک

قبصر روم و خورشید ایران

که منم بیوه و معزنی ربیب

زور بازوی طلعت بی کعبه

طلعت من ندائه الآفاق

وعلا صوته سمع طباق

مالک الملکت گروه ملوک

این مختصر سر اچه یک ظنست

هم سلاطین برادران همنند

در جهان مجعی کنسید بسای

جمع آید اندران مجمع

وندران مشورت کننیم

که شمائید نزد من مسؤل

جان دل از من آب و گل شما

بانگ زد کای جماعت ملوک

بر کشید از قلوب شوک شکوک

کرد باید بر درانه سلوک

در عمار بلاد و صلح ملوک

عقلا از همه بلاد و بلوک

تا شود جنگ از میان تروک

قطره خون اگر شود منقوک

این دو هر یک بسکه مسکوک

جان ز جانان بود دل از دلبر

ملکت مال فیض سر از قصر

تا عیان شد جمال و حدت کل
 عشق منسوخ کرد مذہب عقل
 دور دور محبت است شود
 آیت صلح کل بود منسوخ
 آیت عامر و امع الادیان
 ثم جمله بار یکد ارید
 باید اہل بجا کمربندند
 ہلہ امی عاشقان دوست ^{کنند}

رو بوحدت نہاد کثرت کل
 عقل با مور شد بخد مت کل
 شرعہما جزو این شریعت کل
 از چہ از آیت محبت کل
 متحد ساختہ طریقت کل
 متفق داشتہ حقیقت کل
 پی اصلاح کل بہمت کل
 خویشتر را فدای مہبت کل

ہو فوق الرؤس بنظر کم
 انتم ان تنصروہ بنصر کم

شد لباسان پیام از داو
 مهتران گروه را سخنی است
 بگذرد چون هزار از آن این
 شود آن بن چنانکه نشنا
 از همین حرج ماند از یکروز
 بینی آنگاه از بهی کیشان
 هم بدین کرد گفته چون گرد
 از پس یکزار و دویصد و اند

کیش تازی شود پدید آور
 که بهر سوی هر کرا ره بر
 بسد یکیش ز یکدیگر
 بنمائی اگر به آئین گر
 آرم از دوده تو پی بر
 با خر کرد کرده تا خاور
 چیره ورتازیان بدین کشو
 آیدایران خدای موشید

شود این بوم سترم و اباب
 هر دلی شایر تنی از اد

گشت حق ظاهر تو ای ایران
 ناز کن ناز بر همه عالم
 شاد شو شاد و گرتوشد پید
 وجد کن وجد گرتوشد ظاهر
 ناز کن فخر کن که از توشده است
 سرتوراه مضمهرت بوی
 دوست میدارمت که پیغمبر
 حیف از ایرانیا که نشنیدند

که مخفی عیان شد از ویران
 فخر کن فخر بر همه کیهان
 مالک ملک عالم امکان
 شجر طور موسی عمران
 ظاهر و فاش و آشکار و نهان
 رمز انجیل و معنی و متران
 گفت "حب الوطن من الایمان"
 این حدیث از امام متقیان

ان طعم لظالم المشرق
 لسلکتم بمنهج الصابق

دین حق غیر دین ابھمی نیست

عالم امروز عالم دگر است

توبه آئین او تو لا کن

اجل اللہ خدا لات گفت

فاعلموا انکم ملاقوه

اخرجوا قومکم من الظلمات

آن مثلی دهند این رو

باکت الملک لے است بلند

خبر بدس دین قوام دنیا نیست

مقتضی غیر دین ابھمی نیست

که در آئین او تبه می نیست

بجز از این اصل مسمی نیست

رویت ذات حق تعالی نیست

ذکر او منحصر بموسی نیست

روح را خبر بد و تشبلی نیست

گر چه در ملک گوش اصغا نیست

لمن الملک ایها القصار

قل فلید واحد القصص

همه امروز معلوم است
 همه اسرار انبیا و رسل
 گرچه صدوق علم ربانی
 لیکت امروز رایج بازار
 فیلسوفان بطز می گفتند
 دست حق پرده از همه برداش
 هم بدانند سر کل کتب
 داشت تنزیل مرده تاویل

صحیح معلوم و محمول بودم است
 ظاهراً آشکار و معلوم است
 تا بیوم القیام محتوم است
 لعل منشور و در منظوم است
 که صحف جمله غیر مفنوم است
 تا بدانند از مکتوم است
 سخن غیب دان قیوم است
 یوم تاویل حکم محتوم است

حق که در حفظ و جمع قرآن بود
 وعلینا بیانه و فرمود

روح آیات حضرت باری
 نطفه است جنین و طفل جوان
 بعد از آن ضعف من نغمه
 یعنی اجرای حکم دین آنوقت
 قاتلوا المشرکین کافه
 خلط احکام دین بمبستدعات
 در شریعت بجای حق و خلوص
 آنکه ما را نیافریده عیبش

چون شود در تن جهان سگار
 اینچنین گفته حضرت باری
 فننگه گرو دوش طاری
 یا مجال است یاد سوار
 نتواند شد آن زمان جاری
 شود اسباب خجالت و خار
 یا نفاق است یار یا کاری
 دین دیگر نهد بنا چاری

انما اللہ لایرید العسر
 یدل عسر خلقه بالیسر

در زمان مسیح در انجیل
 که زنده است اگر چگونه راست
 این چنین حکم دولت ظاهر
 چون بعهد رسول حکم خدا
 فطرت کل خلق عالمیان
 جنگجویان شدند عیسویان
 فعلشان فعل امت اسلام
 داد امروزه عاشروالادیان

حکم صلح و صلاح شد تنزیل
 جانب چپ سیادت تحویل
 کرد هر امت عزیز ذلیل
 بجدال و قتال شد تبدیل
 گشت بر طبق حکم رب جلیل
 حکم انجیل ماند در تعطیل
 نامشان نام ملت انجیل
 ارتباط ملل بوجه جمیل

لامر و لامره المبرم
 لامر و لکنه المحکم

جان جاوید روح ایمان است

حصن حفظ و حصار طمیان

دین صراط تویم آخرت است

خسر و ملک ظاهر و باطن

هر کجا علم و عقلی از دین است

ما به الجمع الفسار و بشر

دین درختی است لم یزل خرم

خیر خود را و فدای خیر عموم

دین بحسب جهان نیان جان است

قلعه استوار ایمان است

دین طرازوی عدل کیهان است

حافظ آشکار و پنهان است

آنچه گل بینی از گلستان است

ما به الفصل حسن و حیوان است

بار او وجود و برش حس است

کند آنکس که ز اهل ایقان است

مطمئن من امن بالله

مشمئز من انکی بسواه

همه عالم اید و دیده من
 دست پای چون شود بد
 غم عالم بخور ز غصه خویش
 زجر حیوان مجو جامی بشر
 نیت خیر کن بخواص بعام
 همه اطفال را چو کودک خویش
 شخصت آر شد فدای نوع چه بگفت
 ملک امروزه آر تو شد معمور

دست پای تو اند و چشم و بدن
 گوش را چشم چون شود دشمن
 راحت خلق جو نه راحت تن
 خیر عالم طلب نه جامی وطن
 بدل پاک بین برد و بزن
 تربیت کن لفضل و دانش و فن
 دانه کاشتی شد خرمن
 تو واعفت ابر بود مخزن

بید الله لبطة وسعة
 یبدل حبة سبع مائة

همه رگهای ما بر شیم بود
 سبب التصاق مردم بود
 نامش از صفحہ جهان گم بود
 بردگر قومشان حیرت بود
 آنچه مخفی است در تجسم بود
 این ایم فیض در طلاطم بود
 روشنی بخش چشم انجم بود
 فکرشان خالی از توهم بود

کاش اعضای ما بر شیم بود
 بجنه اتصال عالمیان
 کاش این ختلاف و جنک و جدال
 کاش قومی ز جرم ما جویند
 کاش خلق سر دین بجهاء
 کاش بر غرق ما و نفع عموم
 کاش امروزه شمس احکامش
 کاش آنانکه می کنند انکار

لیرون الطریقۃ العلیا
 صارت الارض جنه الابهی

جهد کن بگذرد بعلم و عمل
 صرف دین گم نشود بودا فضل
 امی خوشحال خفته بمقتل
 سعی اگر به حق کنی اجمل
 منزل باقی افضل است و اصل
 آنچه آخر کنی بکن اول
 حال کرب و شکر کار مستقبل
 اهم بخود دلا بضر کم من ضل

میرود عمر چون بگرص اول
 مال کمان از پی گذشتن است
 چون در آخر بجاک بایخت
 چون مقدر شده است از تو
 دار فانی اگر بیدیده نکوست
 چون رجوع تو عاقبت بخداست
 ماضیت رفت و صرف دو نشد
 با تو گویم علیکم انفسکم

گو تو در فکر عز و متی کنی
 فلکم دینکم ولی دینی

ماسرو کابا حسد اکر دیم
 تن جوانی که بود نذر فنا
 عزت و آبرو که همگی بود
 مال و ملکی که بود حسرت و درد
 گل و خشت سرای فانی را
 دل فرزند و خانمان کنیم
 می نهادیم جسم بسایه راناچار
 سر و سودای خوش در این بازار

بخدا کار خود رها اکر دیم
 زود در راه او فند اکر دیم
 خرج دشنام شقی اکر دیم
 وقف غار مگر جفا اکر دیم
 صرف سمر سنبل بقا اکر دیم
 ترک پیوند و اقربا اکر دیم
 ابتدا کار انتکف اکر دیم
 با خدا از سر رضا اکر دیم

بهتر از این دیگر تجارت نیست
 این تجارت در او خسارت نیست

خاک شو خاک پامی عالم شو

آدمی دوستدار آدم شو

همسر و بهترین و همدم شو

غزبار امین رعیتم شو

باغ خلد و بهشت خرم شو

بهر اصلاح آن مصمم شو

گرداشعت مگرد حاتم شو

بنده باب غضن عظیم شو

آدم از خاک بود و آدم شو

بنده بندگی عالم کن

با نصار او بت پرست و مجنون

ضعفارا امین بر او مابش

بر جهان و جهانیان یکسر

هر کجا دل شکسته بینی

خاتم از کف سلیمان باش

ای بجهانی خلاف عهد مکن

بشنو از بسکل العوس بودی

نز لونی عن الربوبیه

تا خدا خلق این بجهت این کرد
 فطرت کل چه بر محبت بود
 شکل برین طریق است
 پی نظم معاش و حسن معاد
 پی تکلیف حشم و دست و پا
 بهر صلاح ملک و ملت و دن
 آخر الامر بایان صیرح
 پیکر نام تمام گیتی را

عالمی را بهشت آئین کرد
 خلق را درین بطریق تکوین کرد
 معضل بر طریق تمسکین کرد
 وضع نیکوترین قوامین کرد
 آنچه شایسته بود تلقین کرد
 خلق را تابع سلاطین کرد
 مرکز عهد خویش تعیین کرد
 به طراز کمال ترمین کرد

عَمَّةُ النِّعْمَةِ عَلَى الْاِمْكَانِ
 تَمَّةُ الْحُجَّتِ عَلَى الْاَكْوَانِ

چشم از هر کعبه بانه بردارید
 همه یکدین و یک زبان گردید
 دین سر پرده یگانگی است
 رسم یگانگی زدوی زمین
 متمسک بصلح لعل گردید
 تیغ و تیر و گمان بیندازید
 در ره عشق نسیب میثاق
 ما مننی هست در زمانه اگر

گوش از هر فسانه بردارید
 اختلاف از مسیانه بردارید
 دین دومی از مسیانه بردارید
 بھر حق یگانه بردارید
 اسم جنگ از زمانه بردارید
 نامی جنگ و چنانه بردارید
 قدمی عاشقانه بردارید
 سر از این آستانه بردارید

وجهوا وجهکم لباب الحق
 فاستغثوا الی جناب الحق

ای جمال مبارک بی چون
 کی تو انیسیم حق حمد تو کی
 نعمت از قیاس ما برتر
 راه نمودی با سبک عظیم
 حفظ کردی بحر زکات الاقوام
 انت تهدی بهدک المبرک
 انت تسقنی بهحرک عظیم
 خاکساریم بر درش اینک

ای شهنشاه ملک کن کنون
 چون بنماییم شکر ذات تو چون
 کرمت از گلخان ما افزون
 رخ گشودی ز سرک الملکون
 راه دادی بحصنک المأمون
 انت تعنی بکبرک المنزون
 انت تنجی بفلک المأمون
 جان سپاریم درش اینک

انت ربی ولی من والاه
 انت ربی معین من ناجاه

ماہمہ دوستان نیرد ایم
 میثاسیم یار از عنیار
 ہمہ بازسید ساعد شاه
 ہمہ ثابت بعهد و میثاقیم
 عارف حرف نفی از اثبات
 آنکہ حق رایع فرمان نیست
 از جمال قدیم و عهد تویم
 جز یکی را خدا منب کویم

ہمہ ز اہر مینان گریز ایم
 صوت زاع از ہزار مید ایم
 دست آموز دست سلطایم
 ہمہ راسخ با مرہم پیانیم
 چون سبق خوان این بستانیم
 ماکی اورا مطیع فرمایم
 حاش تدد کہ رو بگرد ایم
 جز یکی را خدا منب ایم

نحن لا نشركُ به احدا
 لا شريكُ له ولا وُلدا

دست پروردگار جمال قدم

متشبه بحبل مستعصم

متوجه به سیر الی اعظم

از همه منفصل چه پیش و چه کم

جز یکی جمله را شمرده عدم

جز خدا هر چه بوده دیده عدم

متشابه بگوید از محکم

که گشاید زبان بلا و نعم

ما همه جوهر جمع اعم

متمسک بعروة الوثقی

توسل بقبله المقصود

از همه منقطع چه خوب و چه زشت

جز یکی جمله را گرفته عدو

جز خدا هر چه هست گفته بود

گوش بر قول غیر حق ندیم

غیر در امر حق چه حق دارد

همه اعنیار و عصیان اعظم یار

لئیس فی الدار عنیه دیار

غصن عظیم که مطلع ابها است

حصن امن و امان و حرز جهان

صاحب عهد و مرکز پیمان

یفعل و ما یشاء فی العالم

بنده حضرت جمال قدم

هادی حشلق و منجی عالم

از عبودیت و ربوبیت

اصل او مشرب از اصل قدیم

ذات مرطاف حوله الاسما است

شرق فضل و عطا و بحر غنا است

مبدء حکم و رحمت کبری است

یحکم ما یرید فی الانشاء است

نائب خاص طلعت ابها است

بنده حق و حجت دنیا است

ذات او مشرب از ذات بها است

او مقدس که هر دو از اسما است

هو ربی ولا اله سواه

وحدہ لا اله الا الله

او بود مالک علی الاطلاق

هو مومن بنا قرض الميثاق

متصرف بود باستحقاق

اوست سلطان نفس وفاق

کی سوی خلوی میدهد خلاق

شمس آفاق چون نمود شرق

اوست مخصوص همه اوراق

میسر ایند خاضع الاعناق

امر حق را بخت میثاق

کل من مدعی علی الملائک

بیت معمور شاه ابهی را

هر که آن شاه را ولیعهد است

آن توجه که خاص ذات ^{حقیقت}

کی تواند کسی بکل پوشد

اوست مخصوص همه الواح

بهر ستر وجود موجود است

عجز الواصفون عن صفتك

ما عرفناك حق معرفتك

ذات اہی بحسرت بجد
 کہ تو مودم اہیا الا عصا
 یا گفتیم کہ لیس من اہلی
 یا گفتیم کہ رایت میاق
 یا گفتیم کہ جملہ منتسبین
 یا گفتیم کہ او را صل قدم
 یا گفتیم کہ شاہ مطلق او
 یا گفتیم کہ او ست ^{اللہ}

میزند نالہ آلم اعھد
 اشہد و کلکم مب اشہد
 من ہو خلیف و من یتعد
 غصن اعظم مرا بو مقصد
 ناظر وجہ حضرتش باید
 انہ لم یلد و لم یولد
 ہمہ محد و دوا و بو و لاحد
 لم یکن لالہ کفوا احد

یا گفتیم بو صف طلعت او
 ہو ما من آلہ الا هو



یا نکتتم باسمی الا عظم
 یا نکتتم که کل بر تبه خلق
 یا نکتتم که اوست اصل قدیم
 یا نکتتم بوجه حضرت او
 یا نکتتم که فطرت الله است
 یا نکتتم که تشرف او
 یا نکتتم بامر مسلم او
 یا نکتتم بلند و ظاهر و فاش

الضرونی و سخر العالم
 غیر آقایی غصنی الا عظم
 یا نکتتم که اوست غصن قدیم
 متوجه شوند کل اُمم
 آیت غیب را بود ملهم
 انتم استقبلوا بهوا الا قدم
 همه مأمور از آن همه من هم
 هو سر الوجود فی العالم

قُلْتُ وَايُّ لِمَنِ حُيَا لِفَهُ
 قُلْتُ طَوْبِي لِمَنِ يُوَا لِفَهُ

گفتم آنکس که عثرت الله است

گفتم آنکس بود عثرت وال

گفتم او بنسب اصل قیدم

گفتم اندر وجود او استوار

گفتم او از برای عایمان

گفتم اعلیٰ اگر شود او منیٰ

نقض بیان ثبوت حدت کرد

سبب این شد و گرنه مهیدا

چشم او بر وصیت الله است

که مطیع ارادة الله است

و گیر می کی ز سدره الله است

قوة الله و قدرة الله است

قبله الله و کعبته الله است

این نه امروز ستمه الله است

این ز تاثیر عثرت الله است

طاعة او اطاعت الله است

ابن نوح نجی چه شد لکت

شد مخاطب بلبیس من هلاکت

هر که ز اخصان و هر که منتسب است

خویش را منتسب منید اند

چون بریند تو جبهو اعجمی است

نام ناقص منیب بر مزان و

ز آنکه در اصطلاح نتوان گفت

گویم و در مثل مناقش منسبت

خود اطاعتند استن زکات

هست پیمان مراد و ایمان

متوجه بفسخ مشعب است

یا که این حکم غیر حکم رب است

باید اخصان چه بشنود عرب است

که نگویند خارج از ادب است

نام شب و ز نام روز شب است

بولهب نیز هاشمی نسب است

پس بدان مستدل شد عجب است

کافری نقض عهد را سبب است

قد عرف الفقی بایمانه

ثم ایمانه بایمانه

ای برادر بکار بینا باش

زیر حکم قد صطفینا کوی

عبد من طاف حوله الاسماء

بایدت بود خاک و ب درش

یا تو محکوم یا معاذ الله

یا تو ناسخ بدین ابی باش

توزد عوی چگونه رود نشد

گر اطاعت نمیکنی بکتاب

ثابت عهد ذات یکتا باش

باش و انگاه و صطفیا باش

باش و پس مفتخ با سما باش

گو تو از اسم رسم بالا باش

از جمال قدیم اعلی باش

یا تو مؤمن شرع الهی باش

آخر از عیب خویش دنیا باش

بجواب خدا مهیا باش

وز پی رود قوم شیعه مشو

متمسک بدن ذریعه مشو

بعد حق فرقه که شیعه شدند

بولامی خلیفه منصوص

فرد فردا امه و ایشان

بعد در وقت موعود

فرقه دیگری که در اسلام

واضع حسبنا کتاب الله

در کتاب بیع بین کاشان

چون وصایت نبود در قرآن

حامل بهترین و دلچیز شدند

صاحب رتبه منیع شدند

سند ملت بدیع شدند

فرقه شیعه که شیعه شدند

تابع طمع بالطبیعه شدند

از پی باغ و راع و صیغه شدند

با چه اشخاص هم شرعی شدند

صاحب ملکیت و شیعه شدند

لیکن اینجا صریح و منصوص است

بر همه عام و بر تو مخصوص است

انکه فرمود عاشق و الایون

انکه فرمود بار یکد ارید

انکه ذکر قد صطفینا کرد

انکه امر او اختلفتم داد

انکه گفت احترام الی حرم

انکه گوید من ادعای امر او

انکه فرمود بکفسم اوراق

گفت معدوم صرف خواهد بود

گفت لا تجلسوا مع الشیطان

گفت ابرار را عنیمت دان

کرد حکم توجه انحصان

داد مالا عرفتموه فرمان

گفت با ما شرابط ایشان

گوید اظہرنا الامر فی الامکان

گفت بان خاک میشود یکسان

گر شود منصرف ز دین یک آن

أَفِيَا لِكُلِّ نَسْتُمْ مَنْتُمْ
وَبَعْضِ الْكِتَابِ لَقَيْتُمْ

قُلْتُ مَنْ ابْنُ مَنْ الْعَالِمِ

قُلْتُ هَلْ عَمِدَتْ قَالَ بَلَى

قُلْتُ ابْنُ قَالَ فِي الْأَقْدَامِ

قُلْتُ سَمِيَتْ فَقَالَ هَلْ

قُلْتُ الْأَبَاءُ يَدْعُونَ الْعَرَبَ

قُلْتُ قَالُوا وَيَعْمَلُ امْرَأً

قُلْتُ زَوْجًا لِبَيْانٍ قَالَ كَفَى

قُلْتُ الْيَوْمَ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ

قَالَ فِي ظِلِّ غُصْنِي الْأَعْظَمِ

قُلْتُ هَلْ نَصَصْتَ قَالَ نَعَمْ

قُلْتُ مِمَّ قَالَ بَعْدَ غُصْنِ الْبَيْمِ

قُلْتُ قُلِّ مَرْتِنٍ قَالَ أَلَمْ

قَالَ أَشْرَطَهُمْ أَلَمْ تَعْلَمْ

قَالَ قَامَ بَامْرِي الْمُبْتَمِّمِ

قُلْتُ تَمَّ فَقَالَ أَمْرِي تَمَّ

قَالَ مَنْ خَالَفَ عَلَيْهِ ظَلَمَ

فَاسْمَعُوا مِنْ جَوَارِمِ الْكَلِمِ

اتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التَّكْهَمِ

حق در اقدس تو جھوا فرمود

قبل از این آیه در عبودیت

بعد از این آیه ذم حریت

و انکه شد عارف مراد الله

باز در لوح عهد پیمان را

از برای من تو و همه خلوق

طراً اغصان طراً افغان را

لا تقیوا الکتاب کربیان

شرح این آیه موبو نسر نمود

موبوین را امتی کو فرمود

کرد تو صیح و اعلموا فرمود

مدح طوبی که به او نسر نمود

کرد تجدید و انظر و نسر نمود

باز حکم تو جھوا نسر نمود

باز محکوم حکم او فرمود

نص مال اعسر فتموا فرمود

اننت ان کنت ایتہ تدریہ

خیر من الف آیتہ ترویہ

ما که حکم تو چھو او داریم

حق مرید است او مراد است

گر از این قبله رخ بگردانیم

ما متوج بسانج تو حیدیم

میکشد هر طرف که میخواهد

ایکه گفتی سخن ز من شنو

اوست ام کتاب فصل خطا

با وجود نوای بلبل کی

کی توجه بعنبر او داریم

بر او مراد رو و داریم

خود بگور و کدام سو داریم

سر سوی شرک کی فرود داریم

رشته عجب در گلو داریم

با تو دیگر چه گفتگو داریم

نص مالاعف فرموا و داریم

گوش بر مرغ هرزه گو و داریم

کل من فی البصاء بامر بباء

طائف حول طائف الاسماء

عهد حق تا عن کبوت نبود
 دیگر احکام او چه خواهد شد
 بر ثبوت تو بد و صدیت او
 نقص تو در ثبوت ظاهر شد
 از پی کسینه منظر بودی
 از خدا بر جلالت قدرش
 او تو را عسرا احترام نکند
 بود ممکن تلافی مافات

بیت او او بمن البیوت نبود
 گر بعد این است در ثبوت نبود
 بهر گنجینه و رخوت نبود
 که تو را طاق سسکوت نبود
 حق مگر حق لایموت نبود
 بس تو را اینهمه نعوت نبود
 یا تو را مان آب موت نبود
 گر تو را باد در بروت نبود

فاضق رب صدره و یده
 ما کفنی للحسود ما حیده

نشیدی که حضرت عباس

نشیدی که نصر اقدس حق

نشیدی که در مقابل نصر

نشیدی که عزت از تو نبود

نشیدی که نصر رتقا قویم

نشیدی که ختم هر مکتوب

نشیدی که بجز اخصان گفت

نشیدی که لایسود حسود

صار بعد الحسین امام الناس

لا تقیسوا کتاب بالمقیاس

کان بلبس اول من قاس

بهر دین بود و ارتقاع اساس

توان کرد در وطن و قیاس

میوسید که عهد عباس

لیس حقاً لیس بمبال الناس

هم ندانی که راقد فی الناس

کلم بکفرون بالطاعت

یؤمنون بالک الملکوت

دین ما دین طلعت ابهی است

شاه ابهی است بی نظیر و شیخ

عظمن اسم بود خلیفه او

او خود افتد از بندگی دارد

گر توجه کسی باد نکند

اختلاف تو احترام آورد

نصر خاص تو جبهه از حق است

رود از جا اگر آسمان زمین

یکیک احکام او تمام بجای است

واحد و نوزده قادر و یکتا است

حسب الاعتراف عبد بها است

آنچه در دست اوست از مولا است

منکر دین طلعت ابهی است

دوری از اختلاف حکم خدا است

بدعت لا تو جهوا از کجا است

باز حکم تو جهوا بر جا است

شجر الطیب اصله ثابت

فی السموات من عرنابت

و م بزن تا دم تو بسته شود
 بسته سدی سدید و لقر
 نشود پاره عروقه الوثقی
 آن سگار تو نیست مرغ هواست
 ای کمانکش کمان کینه مکش
 همه بر سینه جمال قدم
 لب بند از سخن برامی خدا
 مفندی را کمان مبر هرگز

تا زبانت بکام حسته شود
 بزبان تو کی شکسته شود
 بهم نه جمل المین گسته شود
 صید کرد ام عهد رسته شود
 که از اونا و کی که بسته شود
 یکبیک تا به پیشته شود
 تا در اختلاف بسته شود
 کاخر کار او خسته شود

هو لا یصلح ولا یصلح
 عمل المصنوعین لا یصلح

آنچه کردی تو پیش بختی کردی

بیش دجال پیش سفیانی

بیش بو جھل و پیش بو لهبی

بیش جان پیش پیلطوس

بیش فرعون پیش هامانی

بیش شرعی پیش قانونی

بیش کولی و پیش نادانی

بیش عاقی بصند امر پدر

چون تو تخریب دین ابھلی کردی

چون تو خصمی بر رب اعلی کردی

چون تو آزار شاه ابھلی کردی

چون تو ایند امی شخص عیبی کردی

چون تو تشنیت قوم موسی کردی

خواجہ را مکتبم بد دعوی کردی

ترک دنیا و دین و عقبی کردی

با برادر حسین تعدی کردی

کیف لایستیم من فولی

رب قول است من صولی

ز اصطفیٰ بنا چه جوئی استلال

با خدا لاف هم هر چه زنی

نه شریکی نه مالکی نه وکیل

داشتی حق بندگی لیکن

متصرف بگو چگونه بود

بخیاال محال مستقبل

آنکه بر عهد حق وفا نکنند

حق بود سائل و مجیب نعیم

نبود بعد حق بعین ضلال

که تو مشروطی او با استقلال

نبودت حق هیچگونه مقال

کردی آنهم بخود سری ابطال

آنکه حقی ندارد از اموال

ماضیت وقت حال استقبال

کی شمرده شود ز عترة آل

لب فرو بند از این جماعت سوا

فَاِنْ اسْتَكْبَرُوا فَمَثْوَى النَّارِ

وَ اِنْ اسْتَغْفَرُوا هُوَ الْغَفَّارُ

آنچه طالع ز مطلع قیوم

همه آثار حضرت قائم

هست ممضی گمراوکت مضام

ذات منصوص آیت مثاق

اوست معبود و دیگران عابد

همگی تابعند او متبوع

هر که در این حرم نشه محرم

اوست رب انام و حجت خلوق

همه راجع بد رج معلوم

همه الواح طلعت قیوم

هست مجری گمراوکت مختوم

هست معلوم و باقی موهوم

اوست سلطان و دیگران محکوم

جملگی عاصینند او معصوم

از لغت ای خدا بود محروم

گرچه عبد البهائم بود موسوم

نشندی که العبودیه

جوهر کنهها الربوبیه

آنکه در مصر جان شهنشاہ است

قصه غصن اعظم و اخوان

یوسفی کا قباب طلعت یا و

چشم حقد برادران حسود

گو بے عقوب دیدات روشن

صد هزارش بکوری دشمن

عاقبت ای برادران عزیز

ای حسودان زمان استغفا

حضرت من اراده اللہ است

شرح یعقوب و یوسف چاہ است

سجدہ گاہ ستارہ و ماہ است

بر چنین طلعتی با کراہ است

نور چشمت بمصر جان شاہ است

چون ز لیجا بجان ہوا خواہ است

چارہ کار مالہ و آہ است

ای زمان وقت جانش لہا است

تا بکی کسید با خدا می عظیم

ان ربی بکب و کن علیم

وی مستد ابروی تو نون تویم

هم کف کافی تو کان کرم

خادمی از خد تو باغ ارم

مندی وقت و سد لیل ستم

حضرت ساهمی تو عنصر قدم

رتبه دانی تو مسی ارم

یکدل در حق تو داده رستم

کشور مهند و حد ترک و عجم

ای رخ و گیسوی تو نور و ظلم

هم دم صافی تو آب حیات

بنده از قد تو سر و سہمی

مرکز عهد و روا اهل نفاق

نامه نامی تو عهد قدیم

منصب عالی تو عهد بدبخت

یکسره در حق تو بوده گواه

خطه چین و خط روم عرب

منبت نامی تو اصل تویم

منبع صافی تو بحر قدیم

تو در می و تو بگری و کان
 یم در تو یم صافی عز
 تو حقی و ربی و عبد می رقی
 تو سر حقی و تو کشتی نوح
 کف من تو کف موسی طهر
 ید و خط تو تل خطمی و کل
 جد و آید تو جد بانی دین
 حد حب تو حد قافیہ سنج

تو یم در می تو عقلی و جان
 در یم تو در در می شان
 تو در می می و بحسری و کجا
 تو حق ستری تو محیی جان
 خط ید تو دم عیسی و خوان
 قد و حد تو صفت خیر می بان
 ضد و ند تو صفت ماجی آن
 حق عز تو حق خافیہ دان

خط عز تو خط سالی حق
 نص حق تو نص نامی حق

برترین حجت جمال قدم

آیت حمت جمال قدم

شاهد قدرت جمال قدم

قائم خدمت جمال قدم

ناشر ملت جمال قدم

رافع رایت جمال قدم

عاشق طلعت جمال قدم

بند حضرت جمال قدم

ای رخت جنت جمال قدم

برترین حجتی گشته دست

آیت رحمتی و شد غفلت

شاهد قدرتی و در هر وقت

قائم خدمتی و در همه جا

ناشر ملتی و در همه ملک

رافع رایستی و از دل جان

عاشق طلعتی و بی که شک

ما بتوبنده و تو بسنده او

ما بتوزنده و تو زنده او

جانم افسرده گشت از بدتم

پیرهن میسازم چرا اندرم

پامی دارم پسر برون ندوم

بی تو جان و تنم چکار آید

بسکه معقول گفتم و منقول

بسکه تکرار کرد قال و قول

از چه پریم بسیار و شاخ بشاخ

از چه گویم بسیار و مجنون

تنگ آمد تنم زیر پهلسم

دل ز جان میکنم چرا نکندم

دست دارم پسر لبس زدم

ای فدای تو با و جان و تنم

ذوق عشق تو رفت از تنم

شرح انور جی شده و تنم

من تو را طوطی شکر شکنم

من گرفتار یار خویشتم

بعد از این با و ذکر حضرت دوست

گرچه آن جمله بهر حضرت دوست

بانگ عشق و می آید از جامم
 یا مگر از نَفخَتِ مَنْ رُوحی
 که فقیه حدیث و اخبارم
 که یهودی و گاه نصرانی
 که بتورا که با نجیلم
 این چه غوغا و این چه آشوبست
 تا قیامت منی شود خاموش
 چون شود نغمه ام خموش که من

من و یم یا نسیم نمیدانم
 دم عشقش و مید بر جامم
 که حکیم و لیل و برهانم
 که مجوسی و که مسلمانم
 که پیازند و که لقب برانم
 در دل جهان که مات و حیرانم
 در جهان نغمه که می خوانم
 بلبل بوستان پیمانم

نصرت اهل حق بحق شده درین
 که لیتخلفنکم فی الارضین

مقصد من نبود شعر و ردیف

در مطالب اگر قصوری است

بین معانی در این بیان بیع

گر حدیثی بود صحیح چه پاک

به عاقل اشارتی گفست

گر بپوشی ز نکتت گمیری چشم

بتر از این بمنستوانم گفت

توسن کشش سرسته عثمان

بود قرآن عقل و نقل و لطف

بود مطالب طویل و بحر خفیف

نه عروضه اتوانی و تصریف

گر شده در حروف او حرکت

تا دهد شرح این حدیث بیفت

ببینی در او بسی نکات لطیف

فوق طاقت نکرده حق تکلیف

بود در زیران خام و ضعیف

لَنْ يَصْحَحَ سَوِيءُ كَلَامِ الْحَقِّ

وَهُوَ أَيْضًا يُطَاعُ عَنِ الْوَيْدِ ق

ای خدا کار ما بسا مگذار
 همه را از عطای خویش بخش
 دین حق را از بیل کفر مکن
 مقبلان را بعد خویش میان
 زنگ غفلت ز قلب ما بزد
 ریشه کین ز سینه ما بر کن
 مردم ملک را مژده نسا
 گنه جمله را بلطف بپوش

پرده از پیش چشمها برد
 همه را بر رضای خویش بد
 عقل ما را بنفس دون مسپا
 مدبران را بجدب خویش بیار
 روح رحمت بنطق ما بکار
 تخم الفت میان خلق بکار
 خسر و عهد را مؤید وار
 حاجت جمله را بفضل برآر

اِنَّكَ اَنْتَ رَبُّنَا الْوَهَّابُ
 الْغَزِيْرُ الْمُهَيْمِنُ التَّوَّابُ
 (تمام شد جلد اول)

جلد دوم

هو الا عظم الالهي

باز آمد به سار و آمد گل
تخم زو بر سر شاه بهار
اسر زو آب و بار در فت جهان
از سوار و سپاده صف بستند
پس بهر جانب از نسیم و شمیم
تا بهر شاخ مرده گوید تم
تا پیوید جماد سوی نیات
همه اجزاء کائنات شوند
تا بهینند قول رب رحیم

لاله و یاس و سوسن و سنبل
خطبه خوان شده به نیت بلبل
برق زو تیغ و رعد کوفت و بلبل
در چمن لشکر شکوفه گل
بفرستاد انبیا و رسل
هم به مرغ خفته خواند قل
رو بمقصد کنند قطع سبل
حاضر اندر حضور حضرت گل
کیفت بحی العظام و هی منعم

گل حمر اشکفت گلشن

مقدم فرخ مبارک گل

میدهد مژده صلصل و قمریک

گوید آن گل برآمد از سر شاخ

آمد آن گل که بود در همه عمر

آمد آن گل که بود در همه وقت

یعنی آن گل که شصت سیال کشید

تا بفردمان و حکم حق سازد

بلبلان دیده شمشاد روشن

باو میمون بلبلان چمن

میزند خنده سنبل و سوسن

که برآمد بلبلان شیون

خسته خار و آبستلای محن

بلبلانش اسیر زانغ و زغن

ز حمت از یار و دولت از دشمن

تتبع را داس و نیزه گناهان

صیحه صلح شرق و غرب زند

طبل ترک سلاح و حرب زند

مژده یاران که پاریار شما است

انگه شد مگر توجه حشلق

انگه سر بیا پیش فشانیم

بشاید و جان بنش کنید

شهریاری که شهر بندعد

مانگر ویم خد متی بسزا

چشم بدو و چشم اهل جهان

گل سوری بوستان آمد

وقت کار است و کار کا شما است

متوجه سوی دیار شما است

او کنون تاج افخار شما است

که سر و جان مانسار شما است

بود صد شکر شهریار شما است

دید و مادر نطفار شما است

بتماشای رو کار شما است

نوبت ناله های زار شما است

مژده ای بلبیلان کجبار آمد

بهر از صد کجبار یار آمد



شرق شد لیل و غربت نهاد

که کنون چون فلک بود و دوا

که بدوزمن بود بسیار

کز خطایا حسی سلق کرد و تار

می نماید طلوع روز شمار

تا وقت بر غربت دیدش آثار

مقتدر گردد و اجسم اعمار

که از او حسیره میشود ابصار

سر زو از مغرب آفتاب و قار

این بهمان وقت است مستقرا

این بهمان وقت است مشهورا

این بهمان وقت است فورانیا

این بهمان وقت است کرمعرب

این بهمان وقت است کرمشرق

این بهمان وقت است عهد کراو

این بهمان وقت است روحانی است

غرب را گو کنون بشرق بنواز

شرق را گو کنون ببحر بساز

بر شما بنده جمال قدم

در جمال جمیل او بینید

در بیان طبع او شنوید

و ز صفات نکوی او بگریید

و ز لب لعل او نظاره کنید

و ز عطایای او بسیار آید

بشاید تا چه مانثوید

در رهش بندگی کنید و شوید

شد نماینده جمال قدم

رخ خشنده جمال قدم

نطق زبانه جمال قدم

خومی و حشده جمال قدم

لب پر خنده جمال قدم

کف بخشنده جمال قدم

خوار و شرمنده جمال قدم

بنده بنده جمال قدم

گر شما بندگی ز سر گیرید

بخدا از بندگی ز سر گیرید

ملک ایران بکشور امریک
 که مبارک قدم مرکز عطف
 شمس مشرق برآمد از مغرب
 کایت وحدت حقیقی حق
 کرده یک خط مشرق و مغرب
 داده دلها چنان بهم پیوند
 گرچه از راه آب و گل دورند
 گفت و البته ساری و تجار است

میفرستد بهمینت تبریک
 باد مسمون بخت امریک
 لیک مشرق نشد از آن تا یک
 که ندارد بدیل و شبهه
 کرده یکفرد و یلم و باجیک
 که نیاید الی الابد تفکیک
 لیکن از راه جان و دل نزدیک
 در جمالیات و ملک حکم ملکیت

که بود موعده و داد و بشیر
 آمده وقت اتحاد و بشیر

ایچا الناس ما همه بشیریم
 خواهران برادران همسیریم
 ما بیک صورت و بیک طبعیت
 متخلق بحسن الاخلاق
 هیچ درنده جنس خود ندرد
 مدتی رنج دشمنی بردیم
 همه دانا درون خانه تنگ
 همه دانیم بار یک داریم

بنده یک خدای دادگریم
 چون ز یک مادر و ز یک پدریم
 همه از یک تن و ز یک گهریم
 متصور باش احسن الصوریم
 از چه ما نوع خوشتر بدیم
 حالیا عیش دوستی بریم
 از چه رو دشمنان بکدیم
 گرفتاریب ستمگران نخوریم

میزند صاحب جعبان فریاد
 بسته گان رسته بند گان آزاد

اینمه تپ و توپ و طیاره

اینمه نیره و تفنگ و فشنگ

اینمه بپ و کشتی و بالون

اینمه موج فوج و خنجر و کفش

تا نمائیم ما همه خود را

نیم ما خون نیم ما ریزد

پس بیاسیت چاره ناچار

شخصت سیالست طلعت ایبهی

این همه تیر و تیغ و خمپاره

موزر و پشیا و وکشتاره

اینمه حصن و قلع و باره

اینمه جوش و جیش و جراره

خوار و زار و اسیر و آواره

بمرا دسه چار خون خواره

جست از بخر خلق بیچاره

گوید ای منبر و ستمکاره

مجلس صلح خواه می باید

برشهان پاوشاه می باید

گوید این جنگ و این جدال است
 اینهمه قتل و نهب و خون ریزی
 اینهمه اختراع و وضع جدید
 اینهمه مکر و حیل و تدلیس
 اینهمه صرف مال قوم ذلیل
 اینهمه خرج و اینهمه اسراف
 بر بیگانه و بیوگان آزار
 بر رعایای مستمند فقیه

امی سلاطین و امیر رجال است
 ز آنچه کردید تا بحال است
 بهر تقصیر جان و مال است
 از پی فتنه و قتال است
 از پی عثرت و جلال است
 بر خود و بر جبهان و بال است
 بر ستم دیدگان ملال است
 از دیاد و اینهمه منال است

که به این مال و این منال زیاد
 می توان کرد این جبهان آباد

گر مسلمان گبر و بودا ایم
 گرز روس و سپروس و روم و آتش
 گرز امریک و ورز آفریقیم
 مردیک خاک و طفل یکو طنینم
 همه این آسمای رنگارنگ
 گرچه زرد و سفید سُرخ و سیاه
 این همه حد و سدا سازیم
 صلح ادیان شرعیت دنیا است

گر یهود و مجوس و ترسیانم
 ز انگلیسیم یا فرنسیانم
 ز آسیانیم یا اروپانیم
 خلق یک شهر اهل یکجا نیم
 خوش بشوید یک مستانیم
 چهار طبع و جو و کیتانیم
 ما که چادر نشین بصحرانیم
 ما مسادکی بصلح دنیا نیم

این جهان مبتلا برنج و عنای است
 چاره اش منحصر بدین چهار است

ای خدا جو خدات میخواند

ذات باقی ز عالم فانی

ای تو شتاق مبطر شب تاب

ای از مینی تو آسمانی شو

حق یکتا میان جنگ و جدال

بندگانش غریق بحر بلاک

شاه دین ای گدای راه نشین

جانب صلح کل صلاح عموم

حضرت کبریا است میخواند

سوی ملک لقیات میخواند

حق سبب نرم لقیات میخواند

کز زمین برسمات میخواند

سوی صلح و صفات میخواند

از برای خدات میخواند

در صف انبیات میخواند

سوی دین هبسات میخواند

سعی در اتحاد من فی الارض

هست بر ذمه خلافت منرض

بستیمت اند آکنه هستی هست

گالپست نمود گاه بلبند

او پستش سرشته در گل تو

دهت سیر خواب تا دانی

وز پس خواب میکنی بیدار

نه بخو و آمدی نه باز روی

گاه عمگین نمود و گاهی شام

و عوت اینبیا کند ظاہر

کش بیابانی دست دست هست

تا بدانی بلبند دست هست

زان خدا جوی دست پستی هست

غیر از این منزلت نشستی هست

که درستی پس از دست هست

دستگیری و پامی پستی هست

گو کجایی شراب پستی هست

که بهر دوره استی هست

صنعا کرد تا تو را آورد

آنکه آورد رهنمائی کرد

هر دوگان مرد کار می خواهد

این همه عضو ظاهری و باطن

این همه خلق مختلف مشرب

این همه حرف و کلام مخرج

این همه چرخ و آلت ماشین

این همه نقش انتساب و گیاه

این همه شاخ و برگ و میوه و تخم

این همه دستگاه ارض و سماء

صاحب اختیار می خواهد

روح فرمان گذار می خواهد

ملک ملک دار می خواهد

نا طقی هو شیاری می خواهد

کار روان مرد کار می خواهد

شخص صورت نگار می خواهد

ساقه استوار می خواهد

قادر کردگار می خواهد

در جهان جمله بیس کثرت نیست

که هم او غنای بوحادث نیست

کیست کنش که جمع صد کرده

جزء جزئی تمام عالم را

احتیاج وجود هر موجود

بر امکان کون هر ممکن

در جمع صنایع محصور

همه اضداد را بسکدگیر

ماه و خورشید و باد و باران را

حل ترکیب را یک یکتا

ضد و ندر را بجم ممد کرده

از و گزینش مستعد کرده

قبل از ایجاد و منوجد کرده

ستم و تریاق مستعد کرده

صنع بی حس منفرد کرده

بهر ترکیب منتهی شده کرده

از پی پرورشش مستعد کرده

بجد آن ذات منفرد کرده

آنچه باید کم و زیاده نداد

عقل و اند که بی اراده نداد

وعدتی را بر همه پسرین

یوح گوید خدا بخانه سام

باز گوید غلام او کنگسان

هم بیافش خدا و بدو سعیت

وعدتی برین بخت همبرایم

و آنچه گوید برای اسمعیل

آنچه یعقوب بایهودا گفت

گفت دشمن که احمد است این

در حق نسل او مستبرین

در همه نسل او پمیر بین

نسل او را عبید چاکر بین

نسل او فاتح و توانگر بین

نسل او با شمار خستبرین

در شمارش ده و دو و بیس

نسل او بر یهود مهتر بین

نسل این کوثر آن یک استر بین

جز تو انامی پاک پسندده

کیست و انامی راز آینه

بین اصدق کلیم طبق کلام

بنگروا ده دانیال نبی

شد زمان نبوت حمید

بود هفتاد هفت تا به مسیح

باز چون دانیال روحنا

مصطفی سال عیسی مهدی

چهار نعت از چهار پیغمبر

همه فرموده جمال قدیم

چهار بعثت شده بچار مقام

خبر از سه ظهور سه ایام

هزار و دو بیت و شصت تمام

تا بجهاد دو هزار و سیصد تام

میکنند دو ظهور را اعلام

اربعین گفت سبده عوام

وصف قائم بین صد امام

جمله واقع بین لطبق کلام

این خبرها که داده رتب الناس

در نیاید بسیح حدیث قیاس

علم و عقل و نیتی نمی میرد

جان که بخشد بجانمی میرد

جان بود هر کجای نمی میرد

حُب و صدق و صفای نمی میرد

پیر و انبیا نمی میرد

باقی است از فنا نمی میرد

پس بدان کس بریانی می میرد

از چه میسر خدا نمی میرد

جان من جان مانی میسر

تن که میمیرد او کنون مرد است

مست و هوشیار خفته و بیدار

گر بمیرد ریا و کسب و عمارت

بیضه بی خروس جوجه نداشت

آنچه می آید از حسنه او

خویش را در خدا می فانی کن

جان انسان که هست بر تو فانیست

آنکه بود از رفتن عدم نشود

که عدم عارض از رفتن عدم نشود



دست حق تا اسانس کار گذاشت

در جها و نبات و بر حیوان

آدمی کافر پدید کف او

آنچه تنها و از او بجزر نخواست

پایه دین چه پایه خلقت

بود دین و کتاب حاکم او

آن زمان کار کتاب با کس

از در قدرت از سر حمت

هر چه بگذاشت استوار گذاشت

خاصیاتی با خطرار گذاشت

اختیاری بیاد و کار گذاشت

بلکه آن کان با اختیار گذاشت

بهر او سخت و پایدار گذاشت

تا عمل کرد و برترار گذاشت

خواند و بوسید و در کنار گذاشت

باز از نو بنای کار گذاشت

تا خدا بود و هست و خواهد بود

رهنما بود و هست و خواهد بود

کلک نقاش کارگاه هست
 صورتت ساحت بجمه خویش
 تو اگر زین بیان باشی نیست
 گر توانی که خویش نشناسی
 بود شخصت برای دانایی
 که درانی بسببم گزینا
 تا که در علم و در عمل بینند
 هر زمان میگذرد تو را بالا

خوشتر از صورت تو نقش نیست
 تا مگویی منم چه ساخت شکست
 هستی هستی را که دانده هست
 پست تر از تو هیچ نبود
 چون ندانی چه شکر و چه کبکست
 سعی کن تارسی بیالادست
 کس بیالای دست تو نیست
 عقل تو چون بعلم و دین پیوست

علم و دین از سجیت و سحیتن

میگذرانند تو را به علیتین

آنچه گردند خلاق و انا تر
 آنچه بالا رود عقول بشر
 آنچه عالم کتبتیه علم
 وضع دین در زمانه کار خداست
 عالم خلاق و امر بر است
 همه محتاج تر بود بر دین
 دین جمالی که علم زینت و لیست
 عقل چشمی که دین چراغ و لیست

دین حق کرد و آشکارا تر
 پایه دین از اوست بالا تر
 دین حق را شود مهیا تر
 او بوضع زمانه و انا تر
 این چه یادان تر آن معما تر
 آنکه دانا تر و توانا تر
 یا رزیا بر زینت زیبا تر
 مرد بینا بشمع بینا تر

عقل کل هنرهای اعلم او است
 نقش عالم کتاب عظم او است

دین ضرورت خاصه بر سلطان

دین ضرورت خاصه بر وزراء

دین ضرورت خاصه بر علماء

دین ضرورت خاصه بر فقهاء

دین ضرورت خاصه بر حکماء

دین ضرورت خاصه بر فقراء

دین ضرورت خاصه بر اعضاء

دین ضرورت خاصه بر نوایا

تا سازد زمانه را ویران

تا نه بنهند بار بر دهبان

تا نگردند فتنه دوران

تا عدالت کنند در دیوان

تا نگویند ناحق از برهان

تا نباشند باعث بیجان

خاصه بر قلب و چشم و دست و زبانا

تا وید اتفاق خلق جهان

دین که در خلق فطرت الله است

منشاء خلق خشیت الله است

خریدین تربیت نگشت صغیر

خریدین نیست دفع بخل غنی

خریدین مسمی نگشت جوان

خریدین نبود اتحاد عقول

خریدین طبع کج نگردد راست

خریدین مال نیست خرد خزان

خریدین خاطر می نشد روشن

اوست فخر وضع غرورین

خریدین تسلیمت نیافت کبیر

خریدین نیست رفیع ریح فقیه

خریدین مظهر سنیا مدبر

خریدین نبود اتفاق صغیر

خریدین نفس دوان نگردد سیر

خریدین علم نیست خرد تزویر

خریدین ملتی نگشت ملیر

اوست صبر اسیر رحم امیر

گر چه ما ایم در جهسان بانی

وین بما میکند جهان بانی

متقی تر طلب نه عاسته

خلق کا علم شونددین الزم

کثرت ظلم بین ز کثرت علم

پایه حب نوع و صلح عموم

علم مخدوم گشت و دین خادم

علم و دین لائمت لیکن دین

علم و دین توأمند لیکن علم

علم و دین همه مند بهر دو بهم

زانکه عالم تر است ظالمتر

دین به طلبا ملتر است لازم تر

بود و صرفت دیم سالمت

همه از دین شوند قائم تر

کیست مخدوم انکه خادمت

دوست تر بسند و تر ملامت

سخن تر تیر تر ممتا و تر

عام تر تام تر ملازم تر

دین ابی علم میستواند نسبت

علم ابی دین بغیر مقصد نسبت

دین شود شامل خواص و عوام

نشود علم شامل اربشود

اول دین که حسن علم است

دین به نیکی کند تورا مجبوس

دین بود اعتقاد و عمل و عمل

دین فاق و فاق و صدق و صفاست

صبر سکر و توکل و تقدیر

جود و بذل و افاضه و تائید

بر همه حنلق در همه ایام

اندکی عمر از اندکی زمانام

خاص را تربیت نماید و عا

دین بتبرک می دهد الزم

علم را بر سر است تا اقدام

دل بیدین جهنمست مدام

روح روح است اندر این جسم

نور نور است اندر این اجرام

دین خلوص و محبت و ورع است

نظم ترقیب ملک بالتبع است

دین تو را صاحب اعتبار کند
 دین بهر موقع و بهر موقف
 دین بهر ماتم و بهر در ط
 دین بهر مجمع و بهر محل
 دین بهر نکته و بهر مطلب
 دین بهر کار و دین بهر امر
 دین تنگ روشن و گلشن
 دین لبت بگسلاند از هر بند

تر و هر کس بزرگوار کند
 بخدایت امیدوار کند
 در بلیات پایدار کند
 خلق بسیار با تو یار کند
 دل و جان سخت و استوار کند
 مر تو را مرد کامگار کند
 با دل و جان بگیر چه کار کند
 بنده خاص کردگار کند

این سخن ورود می دهی است
 نیکی از دین بد می زنی است

خلق بودند و جبهان کرد و کوه

عقل و جان خیره روح و جان تیره

سامعان که سخن سزایان لال

همه دلهای چه خانه محقق

با هیچ بلکه با بسع نزدیک

مغز در سر چه سخن سره اندر کوه

دین حبل بود و قلب بیضه مرغ

همه را دیده بر خرف چون گوش

فخر نشان نیستند فکرشان شود

حرف کدین کسب علم و دین مقهور

رهر و ان لنگ در بنمایان کور

همه که بجا چه لانه زنبور

ز آدمی بلکه ز آدمیت دو

روح در تن چه مرده اندر کور

حق جمل بود و گوش خاندان مرده

همه را چشم علف چه ستود

قومی استغف خلقی افسرده

از بدن زنده از حسنه و مرده

کمپانی زطلعت جانان

روح را روح داد و جان را جان

کرد جامی یقین و طمیان

کرد او را محل امن و امان

کرد کان قناعت و ایمان

کرد عاشق مقتل و قربان

کرد او را بهشت جاویدان

کرد معمور کعبه الرحمن

آند اندر جهان عالم جان

عقل را عقل کرد و دل را دل

عقل کو بود جای شبهه و شک

دل که او بود جای خواهش و تم

روح کو بود کان حرص و طمع

جان که بود او مقام خوف و خطر

طبع کو بود جستم جاوید

الغرض از کتیبه الابلیس

قلب باهیت حقیقت کرد

حیوان بر دو آدمی آورد

طبع گوید که راحتی فی الراح

طبع گوید که فی الشور و سرور

طبع گوید که السفاح ضرور

طبع گوید که البخور لذیذ

طبع گوید که فخر کم فی الحرب

طبع گوید که الجدال جلال

طبع گوید الا نبتا م مفید

گوید آن عیش کما کت جبار

گفت حق لیس راحة الارواح

گویدت حق که فی العفاف صلاح

گویدت حق که النکاح مباح

گویدت حق که التصالح فلاح

گفت حق النکاح فی الاصلاح

گویدت حق که الجدال خجاج

گویدت حق که للکلاب نباح

گوید این کن کزارع فلاح

طبع فرمان روای حیوان است

لیک حق ره نامی انسان است

گفت دین فتنه است و جهل و جنون

گفت عفت بد امر عصمت ز شست

گفت نیکیت لیکت حاجت نیست

شهر بی شهمنه خانه بی حساب

گفت باید ولی قدیم بس است

حل بدعت تحمّل موهوم

گفت امروز چیست لازم وقت

صلاح کل نظم ملک و وحدت
نوع

گفتم این گفت هر جا بل مجنون

و ادودین فتنه جو دو آن دو

گفتم آيا شده است تا بکنون

شخص بی شرع و ملک بی قانون

گفتم امروز چون بسند می چون

کین پر سیر و جهل و ریزش خان

گفتم امر خدا بود اکنون

نشر دین دفع کین روایح فتنون

گفت آری لزوم وقت این است

اقتضای زمان چنین است

بیچ رونق منسازده قرآن را

پاکی آن بجز کثافت نیست

نیکی آن بجز اذیت نیست

بخشش آن بجز حماقت نیست

طاعت او بجز بدعت نیست

رحمت او بجز رحمت نیست

ذکر او بجز ریاد شہرت نیست

فکر او بجز مال و مکت نیست

بنگر احکام و امت آن را

بنگر مشح پامی و بهتان را

بنگر کافر و مسلمان را

بنگر شمع و کور و صنعان را

بنگر بزم تعزیرت خوان را

بنگر سینه کوب نادان را

بنگر رند سبوح گردان را

بنگر بیکت اهل مسیان را

قلب را قسوه دیده را ردا است

یوم طال علیہم الامم است

در میان سحیان دین کو
 بهر آن مبدعات نامعقول
 حکم افرا و عفو تقصیر است
 شیر و بزغاله سبب گو ساله
 انشزاع سلاح و صلح عموم
 وحدت جمع کو وحدت نوع
 نه در نفس اثر نه در اشاق
 مصلح خلق و مصلح عالم

جان دین کو و روح آئین کو
 از کتب و ز رسل بر آهین کو
 حکم حکام در قوا مین کو
 در یکی خوابگاه و بالین کو
 مجمع مصلح سلاطین کو
 وحدت نطق و دین آئین کو
 نمر از ویاد و تفتین کو
 غیر دین بجا بگو دین کو

دعواتی که خرد را این دین است
 از دوان عقیم و عنین است

گفته هر فرق حق بجانب ما است

گر همه بر خطا است حقیقتی نیست

همه گویند غائب موعود

همه ادیان بعد از امت قبل

در علامات معجزات موعود

همگی گوششان سوی آباء

وضع و اجراء و حفظ دین بهترین

صد هزاران موانع و اشکال

یا همه راست یا همه بخطا است

گر همه راست حق در اهل بهما است

ناصر و ناصر شرعیت ما است

مورد انتقاد و استهزا است

همه و اعتراض چون و چرا است

همگی چشمشان سوی علما است

کارچی مهین دانا است

بین تاسیس شرع تا اجرا است

چشم از این نکته گریبوشانی

دین خود را ثبوت نتوانی

همه ادویان حتی ذوالمن بود
 همه از یک خدا و از یک وحی
 به خوبی صلح و صدق و صفا
 به نیکی حب و مهر و وفا
 امر احسان و نهي از طغیان
 وحی و آیات بینات و زبر
 بر تو تکلیف و طاعت و اذعان
 خدمت جان نثار می عاشق

متعال و مستین و متقن بود
 یک و یک کلام و یک فن بود
 تو بر این مجموعه سیرین بود
 تو دلائل منجواه روشن بود
 راه دور راه معیّن بود
 کار مخصوص ذات ذوالمن بود
 دفع برقا در همین بود
 شفقت و کینه کار دشمن بود

بی‌قینتی در آنچه حسرت و دل است
 شک در رب تو در حق رسل است

عقل بی شبهه بین حق جوید

او نمی زاید او نمی رُ وید

او نمی پاید و نمی پیوید

او نمی بالد و نمی بود

او نمی نالد و نمی سوید

پنجه روزگار می شوید

میکند حق هر آنچه میگوید

آنکه در دین بجهان میجوید

دل ز تقلید گرسسی شوید

دانه را که دست صنم نکاشت

صورتی را که کلک حق ننگاشت

چون گلی را بسازی از کاغذ

بلیلی را که آرمی از پروبال

ورقی را که دست حق ننوشت

اسی که گفستی علامت حق چیست

بیح مؤمن نشد هیچ زمان

کاخچه از معجزات آیات است

همه از مؤمنان روایات است

و هم بنگر بیا چپا کرده

علم را سد استلا گشته

فکر صاف و صحیح سالم را

هدئی را بقعر چه برده

کرده اثبات شیئی معقول

در طلال کتاب روانی

هر محال قبیح و احمی را

بتر از جمله اسل عالم را

اهل عالم زهم جدا کرده

عقل را منع از ارتقا کرده

محو و مبہوت و مبتلا کرده

روح را ساکن سما کرده

پس این نفسی ماعدا کرده

اختراعات ناز واکرده

حمل بر قدرت خدا کرده

منع طاعت از انبیا کرده

و هم اگر منشاء اختلاف نبود

دین یکی بود و اختلاف نبود

بله بشری که شد جمال حسین

و دیده را نور داد و دل را روح

همه مقصود این ظهور عظیم

نصرت حبیب صلح و خیل صلاح

در جهان یک ندامت کل

آمد و آمد و شنون بطهور

آمد و رفت جهل و جور و جنون

ختم دین شد بحضرت قائم

ز سب ایام در مینت کومین

ملک را زین گشت و دین ازین

رفع بنیونت است از ما بین

هست بر عهد خلافت دین

افضل من عباده الثقلین

آمد و آمده علوم بعین

آمد و بر دشور و فتنه و دین

بدو دین گشت از ظهور حسین

اولین نغمه شد ممت حیات

آخرین نغمه محیی الاموات

مهدی آمد با فتوح بسبیل

مهدی آمد بشر عیسی

مهدی آمد مبین قرآن

مهدی آورد رایت توحید

مهدی آمد بحکم سیف و سنان

مهدی آمد بنام ربّ علا

مهدی آمد چنانکه گفت رسول

عیسی آمد چنانکه گفت نبی

عیسی آمد پی شفای علیل

عیسی آمد ستر تزیل

عیسی آمد مکمل انجیل

عیسی آورد آیت تسهیل

عیسی آمد بخت و بدلیل

عیسی آمد باسم ربّ جلیل

کرد تقسیم مال را تعدیل

کرد حکم حجاب و تعطیل

مهدی عیسی که باب بها است

در حقیقت چو حکمی و عیسی است

بعد مهدی نزول عیسی بود

چونکه قائم قیامت صغری است

چونکه مهدی است نفتح الاولی

وقت الساعة بعثت نقطه است

کفر و دین حنوط قائم را

بعد قائم حسین و بعد حسین

هفت و نه چون خلافت مهدی است

بر سر صخره صور اسرائیل

در فلسطین و حول قضی بود

بعد صغری قیام کبری بود

بعد اولی ندای آخر بود

الثقاق و متدرجی بود

مستولی جمسال ابهی بود

حجت از نسل او بدنیابود

پس چهل سال حکم عیسی بود

از پی حشر و نشر احیاء بود

گرنه ابهی از بعد قائم بود

بعثت نقطه بی عمل قائم بود

در ازل هم کتاب او نگرید
 هم در احوال او مستقیق
 حکم دفع نجاست احزاب
 جز بیک فرق از سریق نیا
 مال کافر بدست او غصب است
 حکم بغض و نفی با اوین
 طمع تحت و تلج او بینید
 جز بقاع عروف هر چه بنا است

در سوال و جواب او نگرید
 و از بیان بیست باب او نگرید
 و از همه احبستتاب او نگرید
 لعنت بی حجاب او نگرید
 اثر اغتصاب او نگرید
 حکم حرق الکتاب او نگرید
 حکم ضرب الرقاب او نگرید
 حکم دفع و خراب او نگرید

نظم احکام باب باید داد
 یا جهلان را بر آب باید داد

فرق اهل بهاء و قوم ازل

آنچه فرقت بین صلح و جدل ^{۱۲۸} ^{۳۸}

و عده داد خدا بصلح و صلاح

و اود آن حکم اتخا و بشر

دین آن حب خالص است ^{و داد}

حکم آن اقتل ان فدی العالم

ز این یک از شورطا بگیر قیاس

این همه فرشته است و آن ^{صلح} بهیچ

از زمین تا سماست فرق عمل

آن بود فرق حسین و ازل

مژده کی داد حق بجنبک و جدل

و ارا این حکم افشراق ملل

دین این در تقیه است و حیل

حکم این لا تقابل ان تقتل

ز آن یک از قتل بزرگیر مثل

فعل ماضی گواه مستقبل

در بیان زمین نیاج آیات

هست دین بهاخذ العایات

دین جنگ و جدل نمیخواهند

اجتناب از ملل نمیخواهند

در دعا و عمل نمیخواهند

بر خلاف دول نمیخواهند

مرگ پیش از اجل نمیخواهند

ملک و دین را خلیل نمیخواهند

قوم و نقل و بصل نمیخواهند

میش از این العجل نمیخواهند

اهل عالم ازل نمیخواهند

با همه احتیاج داد و ستد

اینهمه بار و این همه تکلیف

جنگ و غوغا و فتنه و شورش

تیر و تیغ و سنان نمی طلبند

هر که مالک مملکت و مال خود است

من و سلومی از آسمان آمد

و او نظم بیان بجهت آید

آمد و نظم آن به اقدس داد

به بیان زینستی مقدس داد

آن کسان کلامت بجا باشند

جمله ز آدم گرفت تا خاتم

موقن حشر و نشر و جنت و نار

معتقد بر همه امثال دین

بعد قدرت ظهور قائم را

چون نبی گفته ختم دین کند او

چون بشیر حسین باب بها است

همه چون باب کاولین عبداست

قائل وحدت خدا باشند

مشیت جمله انبیا باشند

مؤمن رحمت و لقا باشند

ابتدا تا با آنها باشند

قائل ختم اولیا باشند

تابع حکم مصطفی باشند

ببر او جمله جان فد باشند

بنده طلعت بها باشند

عبد باب یقیناً الله اند

تحت حکم وصیت الله اند

حق جهان کرد مستعد ظهور

شهرها شد بیکدیگر نژاد و یکت

سرمهر چیزی در آشکارا شد

همه عالم شدند همکاسه

همه اشیا شده لطیف و ^{نظیف}

گشته آتش در آب کشتی را

شرق در گوشه غیب بجوی ^{گفت}

برو بگرد یار و ما اغیار

پس عیان گشت حق شد محمود

از چه دلهما زهم بسیارند و

از چه سر صف بود ستور

از چه جاری نگردد آب ظهور

از چه جانها همه کشف و نفوذ

آدمی زاد می حساب امنفود

از چه شد چشم ما کرد کور

شرق و غربند وصل ما بهجور

همه اشیا قبول فرمان کرد

چون با فسان رسید طغیان کرد

ای همه کانیوسن بودا
 ای پیود و مجوس و زروشتی
 بر همه مژده ارمن را حق کرد
 همه یک کله یک شبان با
 میکند جمله را کنون دعوت
 بیدرخند فرار کن گره اش
 قو جهان فربه بره گان بی عیب
 کل ما ششوی به الا نفس

ای همه هسند و وبرهائی
 ای مسلمان ای مسیحائی
 اخذ در قبضه توانائی
 متعال است حق بتنهائی
 بضیافت سه ای کتائی
 رایت یا بهاء الا بهائی
 کرده تبارن در این پذیرائی
 کرده حاضر بخوان یغنائی

اللہ اللہ تمام بشتابید

رایگان این پذیره در پاسبید

ما جماعت که احسن ابهائیم

فکر بر نهند و ذکر بر زمره

بانگ وحدت ز هر کجا شنوی

گاه در میهند و گاه در پییم

همه فریاد میزنند که ما

باز کن چشم و فرقه فرقه بین

بانگ وحدت چو شنوند از ^{حق}

تا جهان را بهم یکی نکنیم

جان جمعیم و روح یکیتائیم

قطرات است و ما چو دریائیم

نیک اگر گوش میدی مائیم

که در آفریک و گاه اروپائیم

سبب اتحاد و دنیاائیم

ما یکی روح و جسم اعضائیم

همه گویند ما تو انائیم

ترک غوغا و فتنه ننمائیم

همه سرگرم و اسب میسازند

لیک مقصود را نمیدانند

این چنین عالمی که عالم با است

وحدت نوع وحدت دین است

دین روشن مترجم اویان

وضع امروزه باحد و وقیم

این چنین دین در این چنین موقع

بخدا خدمتی بنوع بشر

اندکی فکر اگر کنی داینی

پس چنین دین مایه الحاحه

بخدا مستحق دین بجا است

وحدت ملک وحدت آرا است

رسم معقول و ندهب عقلا است

عقل داند که تا چه قدر خطا است

مورد حاجت همه دنیا است

همه در انتشار دین بجا است

پایه این طریقه تا بجا است

بر همه حنلق لازم الاجرا است

هر که ز این دین حق ابا کرده

بر خواو بر حبه ان جفا کرده

گر بدین دین کسی نظاره کند

ببید او را چنان قویم و متین

همه امراض حتمی را

آن ورق پاره بای پوسیده

و هم صعب العلاج مریض خلق

همه اسرار انفس و آفاق

قلب را شاه و ملک را آباد

عقل کل محو و مات خیره شود

و اندر او یک نظر دوباره کند

که تواند چنان او آره کند

که در آن عفتل مانده چاره کند

که زاجد او مانده پاره کند

چاره آسان بیک اشاره کند

یکبیک بر جهان شمار کند

باغ فردوس اسکاره کند

چون در احکام آن نظر کند

گوید است حکمت مباحث

حریت و اندر جل بانیها

کسب علم از اروپا و چین بهاء است

دفع شر منقذ فتنه رفیع است

باعث اتصال شرق و غرب

بانی بیت عدل و محاسن شور

بنصوح صریح کل کتب

اجتماع نفوس و شرح صدور

حکم حب و وفا و صدق و صفا

آفتابی که نور تربیتش

منع توب کروی وین بهاء است

قلع و قمع حروب وین بهاء است

هم شمال و جنوب وین بهاء است

بطریق و جوب وین بهاء است

ناخ تیب و توب وین بهاء است

و انجذاب قلوب وین بهاء است

همه احکام خوب وین بهاء است

نماید غروب وین بهاء است

میتوانی مناساتی از این دین

این جهان را به از بهشت برین

اندر این شرع عقل و علم و حکم
 اندر این نیز مطنع و نفس و خرد
 اندر این داده حکیم و زنده و فقیه
 اندر این دین بیود و گوی و سبزه
 اندر این در که امر شاه و وزیر
 اندر این خانه دزد و مست و شیر
 اندر این درشت گرگ و بید و گران
 صلح اضداد و وحدت اعدا

آشتی کرده اند هر سه بهم
 ساکن و مطمن و مستخدم
 گیره و کیفیت نام و یکقدم
 هم دل و هم عقیده و همدم
 همه همدوش و همه و محرم
 پاکدل پاکباز و پار و پام
 همدم بره و غنزال و غنم
 شاید وحدت جمال قدم

وحدت است و است خارج از اعدا
 فاصل جنس و جامع جنس

علم و عرفان معرفت اینجا است

ما به الانتظام کل ملل

ما به الانتظام جمع بشه

ما به الاحتیاج کل فرق

ما به الاستحاد کل ملوک

ما به الانکشاف کتب

ما به الاقتدار کل دواک

ما به الاشتیاق کل رسل

دین دنیا و آخرت اینجا است

از پی و او معدلت اینجا است

از در حکم و مشورت اینجا است

از سر خیر و منفعت اینجا است

بهر صلاح مملکت اینجا است

از ره علم و معرفت اینجا است

از در قدرت و وسعت اینجا است

از پی عفو و مغفرت اینجا است

نتوانی تو یاف من آبا و ان

قریه ما وراء عبابان

دین کین بهتر است یا که و و او

پاک باشد خلاق یا که نجس

با ادب یا غضب کند صلاح

مردنی کار به و یا شغول

بهتر ایلاف یا که استیجاش

گو نظافت است یا طهیه

از کتب احترام یا تو همین

توبه به نزد خلق یا خالوق

شور جمهور یا که استبداد

صلح باشد جمله یا بجها و

باز زبان یا سنان کند ارشاد

طفل در کوجه به و یا استاد

خوشتر عتاق یا که استعباد

گو مقید به است یا آزاد

از ملل حشر از یا که و و او

گریه از خلق یا عطا عباد

گو تو بهم به است یا تدقیق

گو تعبیه به است یا تحقیق

بجز اگر بخود ریاست نکند -

بخود و برجهان بنامی ظلم

گر جهان را تو عیسوی ساز

گر مسلمان کنی تمام جهان

بخنی حلسو را اگر اهل بهاء

بخنی گزند ابوحدت نوع

ندهی گر صلابت صلح عموم

بود این دین سوادق و حدت

جز قبول ره بهائیکه

تو بدین دین اگر ندانم

در و ایام را در و ایام

راست صلح را بپایان کنی

خلق را بسندۀ خدا بخنی

گنبد چرخ پر صدای بخنی

خلق را با حق آشنا بخنی

این سوادق بسیار بخنی

تا در صلح را امنسانی باز

باز و بپاگرگت دیش را انباز

همه احکام او صلاح عباد

آنچه گفته نبوده است صلاح

امر نیکی و بد بنوع و خوب

کلمه جامعش مؤید عقل

امر او مقصد است و نه سخت

همه الفاظ او نظم امم

سخانش متین تر از سخن

پیر وانش همه رؤف بشر

همه آیات او برادرشاد

آنچه کرده نبوده خبر بد

دفع زشتی کند بوجه و داد

حکم بالغش معین فواد

حکم او معتدل نه کم نه زیاد

همه احکام او قوام بلا

کلماتش قوی تر از فولاد

بندگانش همه عطف عباد

ایش قول است و فعل و است کار

فِي الْأَشْيَاءِ تَعْرِفُ الْأَشْيَاءَ

سخانش مبهر و مسجوع
 شمس آیاتش از همه قطار
 بیاتش فروتر از اجسم
 معجزاتش زیاده از احصااست
 شدتاش که شایه فعلی است
 کلماش در انتشار و نفوذ
 اثراتش در نفس و آفاق
 قول و قانون دین او جانداست

آنچه گفت و نوشت یافت وقوع
 بر همه ممکنات کرد سطوع
 ز آسمان کتب نمود طلوع
 که بان مستدل شدن ممنوع
 حجتی قاطع از بیان مقطوع
 ملک و دین رهت مالک و عبود
 هر کس او را انفت یافت شیوع
 تا شناسی تو صانع از مصنوع

ذاتش از ذات خویش دانا بود
 شخصش از شخص خود توانا بود

گر کسی امت بجا بیند

بر همه فرقہ بر همه امت

از خدا گوید از حن اشنود

بی طمع و دست بی سبب غنچوار

در وفا کوشد ارستم بیند

خدمتش مفت و عویش ابی مزد

بندگان خدامی را بجلوس

اگر این دین حق نباشد حق

یکبیک اجداد بیند

در همه عالم آشنا بیند

از خدا خواهد از خدا بیند

بی ریایاری بی و غایب بیند

هم دعا گوید از جفا بیند

طاعتش جمله بی ریای بیند

پره راست رهنما بیند

کس صفات حق از کجا بیند

بخدا دین حق نمایان است

بهر بینا چه شمع تابان است

در جهان او عالم تو استو اینی

پس بآیات و بینات زبر

جان و دل ملک و دین علی شریف

عالمی که خدایا اگر بخت نه

زمره می راپی هدایت خلق

راحت خود فدای راحت ^{نوع}

در همه عمر خود دشمن دوست

مختصر گویم از هنر ریکی

ورکنی بر ملا تو نتوانی

ثابت آن او عالم تو توانی

این عمل را و او نتوانی

باجه آشنا تو نتوانی

مستعد خدای تو نتوانی

از برای حسد او نتوانی

احتمال بلا تو نتوانی

ز آنچه کرده بهی تو نتوانی

بجدا وضع شرع کار تو نیست

و آن همه اصل و فرع کار تو نیست

جذب صحاب حال کار خداست

عام را آرام خاص را آرام

وضع قانون کلی عالم

دین که اقوام را از دین قدیم

هم رسوم عتیقه ثابت

جا پلان را برابر علماء

دفع هر شبهه حل هر عقده

صلح ادیان و اتحاد ملل

قلب ارباب قال کار خداست

خلق این عتدال کار خداست

از حلال و حرام کار خداست

میدید انقتال کار خداست

در قلوب رجال کار خداست

بذل نطق مقتال کار خداست

از محول ضلال کار خداست

بی نزاع وجدال کار خداست

تو مگو طالب حقند همه

محو مجهول مطلقند همه

بسلاطین چندین خطاب که کرد
 حکما را از بون و خوار و دلیل
 علما را بعلم و فضل و فنون
 سفهرا را بحکم و صبر و سکون
 آنچه فرمود و وعده کرد و نوشت
 هر سؤال و مقال و محبتی را
 همه احکام و قول و فعلش را
 از همه اعلم و احکم و اشجع

رحمت و رحمت و عتاب که کرد
 رایست و حجت و کتاب که کرد
 ساکت و عاجز و مجاب که کرد
 منجبل و مهنسل و معاب که کرد
 مجری و مشیت و مصاب که کرد
 منخل مفصل و جواب که کرد
 نیک و مقبول و ستطاب که کرد
 بعث و مأمور و انتخاب که کرد

نیست برهان از این مبرهن تر
 که بود ز آفتاب روشن تر

این عجب روزگشفت و کتمان است

سر مشهور و طنز ساپهر و مستو

مؤذن سر مستادی مخفی

کور بیننده است او کرشنا

لیک بیننده کور و شنا کر

آن یک از سر مستی تکت

آن یک از ابده بدیهیات

بر حکیمان چگونه شد مکرم

نیک پیدا و سخت بچپان است

روز تاریک و شام تابان است

دزد با کز نا و بالان است

لال گوینده لنگ پویان است

مردگان زنده زنده بی جان است

یافت اسرار و بله نادان است

ماند محروم و بکر برهان است

آنچه بر طفلگان نمایان است

یار اغیار و محرومان محروم

فَتَعَالَى الْمُؤْمِنِينَ الْيَوْمَ

مان بسیار کشف راز کنیم

نتوانیم متفق شد اگر

بود این مطلب مهم عظیم

بی نیاز است حق ز طاعت

در کتاب خدا بیندیشیم

لیکن اندیشه از در انصاف

از لحاج و تعصب و تقلید

پس طریق نجات را به نیاز

در صندوق بسته باز کنیم

بتوانیم کشف راز کنیم

باید این قصه را دراز کنیم

ما با و طاعت از نیاز کنیم

تا که نیک از بد امتیاز کنیم

از پی جستجوی راز کنیم

باید المستتبه احترام کنیم

طلب از لطف کار ساز کنیم

کی پدر بر سر کند ایثار

جای مان سنگ و جای ما بی بار

بر فلک شد یسوع یعنی چه

آنچه داود در حق خود گفت

ز کربیا هر آنچه بر خود گفت

آن مقامی که از سلیمان بود

چون مسیح است اول و آخر

ایلیا بر سپهر کرد عروج

بر فلک آن ستاره سحری

بچو برقی بر آید از شرق

باز آرد رجوع یعنی چه

ترجمت بر یسوع یعنی چه

بر مسیحا و قوع یعنی چه

از مسیحا شیوع یعنی چه

ختم بود او شروع یعنی چه

آن عروج و رجوع یعنی چه

مینماید طلوع یعنی چه

پس بمنگرب سطوع یعنی چه

گرنه واقف شوی بسر کتب

کی تو قادر شوی بحرق حجب

منگر در کلام روحانی

و آنچه زاید بر جسم جسمانی

کشف امثال من تو توانی

و از کجا آید آن بنیدانی

کور و کر شد ز سر زودانی

چون بخوانم کلام سبحانی

چون توان دید سر پنهانی

کا و چه آید بحکم ربانی

ای برادر چشم جسمانی

کا آنچه زاید ز روح آن روح است

گفت عیسی بحضرت بطرس

میوز و باد و صوت آن سونو

اشعیا گفت چشم و گوش از زود

گفته این یک خط نیارم خوند

دیگری گفته نامه سر بسته است

باز گوید بوصف حضرت روح

لب اورا گشایم از امثال

که نگویید سخن بعنبر مثال

روح خود بر مثال کرده ان عیان

موت تن به جنس ابی سیکل

شخم تبلیع و تخم قول خدا

نفس و بخت جو کندم و گر گارس

روزی و رزق و نان همه تعلیم

آب و آتش ثابت و نسج حدود

روز یوم ظهور و شب غیبت

مروه و زند و مؤمن و کافر

کآن عیان را کتم و دوباره بیان

قتل او بود در اندن چوپان

حصد حاصل مستین تیان

دین و عالم چو مزرع و دهرقان

جان و روح و حیات شد ایما

نور و ظلمت قبول و رد بیان

گور مرد و بلبید و کرناوان

ماه و خورشید جلوه جانان

منم اول مهت نام وحدت اوست

منم آخر بیان رجعت اوست

گرنه تا اوایل قول عیسی کرد
 کور بینا نمود و بینا کور
 کرد عیسی که ام بینا کور
 گفتی او جن معجزه کرد بر او
 بر دشمنان بگو عیسی را
 بر جیل رفت تا جهان بیند
 نماید بزرگ کوچک را
 گفت ریز و ستارگان زمین

کی تو ان حل صد معما کرد
 گفت از آن حق مرا هویدا کرد
 گیرم او مرد کور بینا کرد
 دیو و جن کی بخشنه روی کرد
 از چه شیطان سیخ اغوا کرد
 قلعه کی سطح کرد و پیدا کرد
 کو کبی چون بجانه ایما کرد
 کو بهار روی ذره کی جا کرد

پس در انجیل قول منقول است
 جز تا اوایل غیر معقول است

روح قدس همین قادر

ازلی اللقأ من الاول

نور قهار او ب شدت و ضعف

آن شدید القوی ذو مرتبه

که منم آخر و منم اول

هم عظیم الکمال هم رحیم

این تجلی بوحدت و رحمت

گفت عینی جسم فایده نیست

واحد است او و از احد صاور

ابدی البقیاء الی الاخر

در مظاهر چومی شود ظاهر

میند صیحه انا الفتا

هم منم ناهی و منم امر

هم شدید العقاب هم خافر

در همه انبیاء بود سائر

تو بروح القدس مشوکا فر

در همه انبیاء همین نور است

کفر بر نور عنبر مغفور است

روح وحی از همین جوین
این همان روح ناطق از موصی^{ست}

این همان روح بد که شد نازل

این همان روح بود بر د او

این همان روح ایلیا که سپرد

این همان روح اشعیا است که گفت^{گفت}

این همان روح چون کبوتر بود

این همان روح کا محمد مسل

گشت نازل بر انبیا ز قرون

واز مشایخ زیوشع و ابرون

که بیفتاح و گاه بر جدعون

بشموسیل و شاول و شمعون

بالیشع چون برفت برگردون

منم از روح حق شده مشجون

کز فلک بر مسیح شد مسکون

یکت جهان بت پرست کردون

این همان روح حضرت اعلی است

که بشر بطاعت ابهی است

گفت موسی بحکم حق قدیم

گفت میکا بوصف حضرت روح

گفت عیسی لقبوم من بودم

هم سلیمان سروده من بودم

مصطفی گفت من نبی بودم

گفت حیدر لبت و جهر شام

هر پنجه هزار سال حسین

گفت قائم کز آدم و خاتم

تا ابد زنده ام بذات تویم

به ظهور آتش از زمان قدیم

پیشتر از زمان ابراهیم

وقت خلق سماء و عرش عظیم

بود آدم در آب خاک مقیم

با همه انبیا صدیق و ندیم

با هزار آدم آمده است ندیم

با منم یکت بیکت بخلق کریم

اینهمه گفته هان از حجاب است

بلکه از روح واحد احد است

ناطق نبی یکیت یکی

آدم و نوح و موسی و عیسی

همه فرمان پذیر و فرمان بر

خادم و خدمت از بود بسیار

خوربده مه در آب و آب به سقفت

دو مگور روح قدس روح امین

دو مبین در محبت عیسی

ظاہر و باطن اول و آخر

بلکہ در اولیا یکی است یکی

تا بعد البہاء یکی است یکی

شاہنشان روان یکی است یکی

لیکت مخدوم ما یکیت یکی

گر بتابد صنایا یکیت یکی

نور و ضوء و سنا یکیت یکی

ای برادر خدا یکیت یکی

مبد و منتہا یکی است یکی

گفت پولس مسیح نتوانی

خواند رتب خبز بروح ربانی

خواهی از سر رحمت و توحید

حق بد او گوید ای من زنده

گفت پوس که آن پسر عیسی است

باز گوید که سر که نوشتانند

ز کربا سر و دافکنند

باز گوید بهامی من وادند

روح حق بر منت شعبا گفت

ز کربا و اشعیا و رسل

بنگر در کلام رب مجید

کردم امروز من تو را تولید

آن پسر شد با این پسر تجدید

بر من آن از مسیح گشت پدید

قرعه بر جامه ام بظلم شدید

شد بسی پاره قیمتم تجدید

گفت عیسی منم حکم جدید

همه عیسی است پدید و بعد

گفت پطرس که بود روح مسیح

در همه انبیا بنفش صید

آنچه در انبیاء مجلی بود

اول اول حشر آخر

نوحه نوح بود و خل خللیل

داد و داد و اسم اسموئل

عشق یوشع حذاقت حزقیل

دانش دانیال و هم میکا

رحمت احمد و علو علی

زور زردشت و شوکت شکو

جلوه روح قدس اعلی بود

دم آدم حیا حوا بود

نار موسی و نور عیسی بود

سپس یهو یوشع و شوق شعیا بود

حسب حقیق و عز عزرا بود

محرم ارمیا و یحیی بود

نور اعلی بهاء ابری بود

کنه کنفوس بود بود بود

هست یکشمس و یک شعاع سطوع

گر کنند صد هزار طیلوع

مرده آمد ببار بار دیگر
 ایلیا آمد و برای مسیح
 گشت بر پا بجزم حق جانی
 پی دعوت حواریان گشتند
 برفشانند خاک استغنا
 گشت هر باج گیر و ماهی گیر
 شد یکی کشته دیگری مسجون
 پس امروز راز میگوید

شد جهان لاله زار بار دیگر
 کرد جهان را نثار بار دیگر
 بند و زنجیر و دیار بار دیگر
 گرد شهر و دیار بار دیگر
 بر رخ روزگار بار دیگر
 مردم شکار بار دیگر
 و آن دیگر خوار و زار بار دیگر
 از پدر آشکار بار دیگر

که میجا از آهسان آمد
 ملکوت پدر عیان آمد

روح یکتا چگونه عیسی بود

شخص او و او و اشعیا و دیگر

منظر هیچ کس نبود بنگ

گرنه بهر نتیجی که بود و اثر

گرنه از راه علم بود و حیات

گرنه بود یاد کار خون و حیه

بهر اسحق بره و نه بان شه

یهوه و شیلو و عما نوئل

حق تعالی چگونه عیسی بود

زکریا چگونه عیسی بود

سنگ موسی چگونه عیسی بود

مارر قطا چگونه عیسی بود

من و سلومی چگونه عیسی بود

خز و صها چگونه عیسی بود

بره اینجا چگونه عیسی بود

سه مها چگونه عیسی بود

نیست مقصود اسم و جنس و است

بلکه مقصود معنی است و صفت



ذات ابی چگونه عیسی ^{منست}

کور بینا نمود و بینا کور

در تن مهر روح تازه د ^{مس}

مردگانرا بعلم و ^{حکم} و حکم

کرد مبعوث پس ^{ازین}

بس علامات و معجزات از ^و

بر صلح و صلاح خلق اقا ^و

از برای نجات امت با ^و

روح اعلی چگونه عیسی ^{منست}

همچو عیسی چگونه عیسی ^{منست}

این مسیحا چگونه عیسی ^{منست}

کرد احیا چگونه عیسی ^{منست}

بهر دنیا چگونه عیسی ^{منست}

گشت پیدا چگونه عیسی ^{منست}

در بلا یا چگونه عیسی ^{منست}

شد همیا چگونه عیسی ^{منست}

دهر را داد بهست ^{تنظیم}

خلق را داد خوشترین ^{تسلیم}

هر چه بدعت بدل بسنت کرده	کینه بار احمد محبت کرده
مخزن بغض و فتنه و کین را	کان عفو و عطا و شفقت کرده
منبع جور و سب و طغیان را	منشأء عدل و علم و عفت کرده
هم بجای جهاد و جنگ جدا	حکم صلح و صلای و الفت کرده
دل و جان و روان مردم را	کان امن و امان و رحمت کرده
نظم دنیا و دین و دولت را	باد و ام و قوام و قدرت کرده
شکل مسموم آومیت را	باز راجع به آومیت کرده
عالم مرده را از نضی و صو	متحرک زمرگ غفلت کرده

قحط ایمان غلای دین برده
رزق امروز حشلق آورده

ترمیم کرده امستی مظلوم

ضعفاشان انیس هر مکر و

نفع خود دید نفع همت نوع

ذکر ایشان در انتباه شبر

فخر ایشان ز هر رفیع عیوب

بزم آنان در آفتاب دل

جانسان نذر قاتل بیرحم

حامی حافظ حد و عباد

با کتابی و سبکی معلوم

اقویا شان پناه هر مظلوم

خیر خود کرده وقف خیر عموم

فکر ایشان در انتشار علوم

عیش ایشان ز خلق رفیع عموم

عزم آنان در مقصایر عموم

مانشان وقف سائل محروم

حامل و حارس حقوق عموم

انکه مؤمن بود بطلعت ذات

هست مستجمع جمیع صفات

گفت یوسیل روز حق آید

گفت حزقیل از ره شرق

ارمیا گفت آن زمان گویند

اشعیا گفت هر کسی آنروز

گفت داود مرده ده که خدا

زکریا سروده رتب جنود

گفت عیسی که ای پدر بقیین

گفت فاش و صبح یوحنا

او بارض مقدس آساید

حق در اینجانبانزول فرماید

رفتن اندر حضور حق باید

دیده بر روی یهوه بگشاید

سلطنت بر زمانه بنماید

اندر این ملک آید و پاید

ملکوت تو در جهان آید

آنکه بوده است و هست می آید

در مرامیر گفت طور بطور

حق بنماید ظهور دور بدور

وحی یزدان بشا بطحا مین

گفت یکسر زمین تقبضه او است

گفت عرش خدای برابر است

گفت امروز امر خاص خدا

گفت بروجه رب نظاره کنند

گفت برحق همه قیام کنند

گفت محجوب میشوند از رب

گفت بشنوند ای ارض قوت

نصرت آن بزرگراهی مین

بانگ وحدت میان دنیا مین

قصر او را میان دریا مین

امرا و روان در اشیا مین

زمره زائران عکاب مین

دشمن و دوست را همیا مین

بی سبب احتجاب اعدا مین

قریب بطحا بارض بیضا مین

همه احکام شرع مغفولست

لیکن اسرار بر تو مجهول است

همه انبیا زرت نبیل

از وجودش سروده آدم و نوح

شده او بیوشع و داود

سال او دانیال یوحنا

زکریا و حکلی از اعظم نام

از مجیشت مسیح و روح القده

مدحت او زبور با توریته

علی و فاطمه ز نام نشان

داود احب را این خلیل

و از درودش کلیم گفت و ویل

بسیب او ملاکی و یوسیل

قدرت او صفینه و خرقیل

اشعیا از میا هم از تحلیل

از لقایش محمد و جبریل

نعت او مصحف و دیگر ایل

جعفر و باقر از مقام و پیل

همه انبیا که پی ز پی اند

منذرین و مبشرین و می اند

بین مکاشف چه دیده بگشاده است

دیده از آسمان و ارض ^{جدید}

حق زمین حید اورد شلیم

چون عروس است آپی داماد

پس شنیده سر اوقات ^{جلال}

دیده حق را که باب فضل و لقا

گو مگر شهر قدس اورد شلیم

چون تواند که بر زمین نشسته

از خدا دیده و جنبه داده است

عرش و فرش کهن بر افتاده است

ز آسمان بر زمین فرستاده است

شهر می آراسته و اما داده است

منتصب بین آدمی زاده است

بر رخ روزگار بگشاده است

در سموات و ارض نهاده است

شهری از آسمان بنیاده است

من خود این را منبیکم تفسیر

تو خود این خواب را بکن تعبیر

شهر عکا که ارض میعاد است

اوست شهر جدید اورشلیم

چونکه دار السلام و اورشلیم

چونکه دین را بلفظ شهر و عروس

هست شهر جدید و شرح جدید

از در لفظ و معنی تا و ایل

خبر و انبیا و یوحنا است

شخصت
روز سالست و سال سپید و

و عد حق بر خلیل و اولاد است

چونکه واقع در ارض میعاد است

بیک معنی است بغداد است

در صحف اصطلاح معناد است

و این معانی نه جمع اضداد است

نشر اضداد و لفظ انداد است

بطن در بطن ستر ایجا است

راست سه روز و نیم میعاد است

ستر ستر است باطن باطن

مثل نوره کمشکوة

گفت موسی از قول ربّ جلّیل
 که میان برادران شما
 چون تو پیغمبری را برگزیم
 در دهبانش کلام خود بهم
 آنچه گویم بقوم خواهد گفت
 هر که نشنود از او بود مستول
 و نگفت آنچه من بگفتم از آن
 گوئی از قول حق چنان دهم

با سلیل حلیل و اسرّیل
 خواه از احق و خواه اسلمیل
 با کتاب و شریعت و تنزیل
 سخن از او طلب نه شوق اسلّیل
 بین اعلی و سفلی است ریل
 چونکه کرد امتحان ربّ جلّیل
 شود البته خوار و زار و قلیل
 قول حق را بود وقوع دلیل

این هئین شده میدهد موسی
 بین چه فرموده حضرت عیسی

آن سستی تمام می آید
 رفتن من از آن مفید شماست
 او جهان پرگنه کند ملزم
 داور می میکند رئیس جهان
 حمل حکمش هنوز نتوانید
 کند از راستی هدایت خلق
 باشما گوید آنچه می شنود
 هم خبر میدهد به آینه

یعنی احمد بنام می آید
 کان شفع الانام می آید
 چون بسیف و حسام می آید
 کز پی نقتام می آید
 چو بدگیر نطفام می آید
 با کتاب تمام می آید
 که بوحی و کلام می آید
 ذکر یوم القیام می آید

او مرا بس حلال خواهد داد

کآنچه گفتم کمال خواهد داد

آن خدائی که محیی است و ممیت

مدت آن هزار و دویست و شصت

بود عیسی اگر عمداً نوسیل

گفت عیسی که اجمتال بلا

مان بطعمنی آب یقینی

انکه از سفره لوجه اللد

بود مزدش ز خلق ما او دیکا

چون توانست اگر نبود از خلق

دین اسلام را کند توفیت

این سخن خصم را کند تکلیت

نیست احمد بغیر فارقلیت

کرده حقیقت نبی تمثیت

خورد همان عند ربی ایت

هدیه آورد نعمت او تمیت

من نبی بمثل ما او نبی

جمع لات و مایل کند تشمیت

گفت یحیی یکی گشاده نشد

کز حقش افتد ارواده نشد

گفت عیسی که دین حق مثل
تخم کویچک شود و زحمت بزرگ

باز گفت آن جناب یاریه بود

اگر این گفته گفته عیسی است

کسی از خویش هیچ نتواند

اگر این گفته گفته یحیی است

بکلام خدا تواند نطق -

اگر این آیه نصر انجیل است

هست مانند حبه خردول

که در آن مرغها کنند محل

که کند بس فطیر را مبدل

دین حق دارد احمد مرسل

تا نگردد و بر او ز حق منزل

حق بود را کب چهار و حمل

آنکه از کردگار شد مرسل

هست قرآن کلام عزوجل

سخن حق چراغ رخشان است

در میان کتب و رخشان است

چون خدا احمد و مسیح نجات
 کاین چسان بر فلک قمر شوق کرد
 این چرا کافران صبح کشت
 آن یکی بد اکول و بادیه پست
 این زنگه سوی مدینه شتافت
 دسته تاجران رسی در اند
 آن چرا بر درخت نفرین کرد
 خواست آن کسینه چون تخت سید

معترض بر بهانه با او بخت
 و آن چسان مردگان خاک نجات
 و آن چرا خاک هاید یاریت
 وین بتزویج بازمان بخت
 و آن زرقصی سوی جلیل گریخت
 رشته زانرا ان ز کعبه گریخت
 وین چرا تیغ بر جهان آسخت
 کرد این شکوه چون بدار او بخت

صدا و قست آنکه گفت و کرد و لمنود

معترض بود و هست و خواهد بود

گفت موسی که داعی باطل

گفت شعیا که گفته است خدا

محو و مفقود و مضحک سازم

گفت حزقیل دست حق باشد

بدروغ از نبی سخن گوید

گفت عیسی هر آن شجر که نکاشت

گفت یزدان با حمد مرسل

باز گفت از سخن بسابندی

شود البته کشته و زائل

آیت کا زبان کس نم باطل

کذب کذاب و جعل مر جاہل

بمکافات مغشتری عاجل

من نیم از هلاک او غافل

پدر البته بر کند از گل

یثیت الحق و یرهبوق الباطل

دست قدرت تو را بر درگد

هست بر وفق عقل و نقل و کتاب

تعلیمون غدا من الکذاریب

از حق احکام جواد و امیر هم

همه آیات حضرت موسی

زن عزا و روح اسموئیل

گفت شیطانم شود باطل

گفت عیسی نبی بود یحیی

باز گوید که معجزه طلبند

هم تو دانی مسیح معجزه

شرط معجزه همیشه ایمان بود

که خدا گوید و مطمئن هر هم

یکبیک را نمود ساعده هم

بهر شاول نمود حاضر هم

گر کنند معجزات ظاهر هم

گر چه معجزه نکرد با هر هم

قوم فاسق گروه فاجر هم

بر مشکک نکرد و کافر هم

دید ی اول بین و آخر هم

از چه خواهند خارق عادت

اینک اخیل و مصحف و تورات

عیسی اقوام را ہدایت کرد

کار مومن زمین بزرگتر است

در قیامت بین چہار کتاب

ہر یکت اورا بصورتی دیدند

وعدہ خود را معجزہ پوس

رویش خاصہ رسولان شد

دفنش ہم نشد نہ روز و شب

عصر جمعہ بصریح یک شنبہ

مردہ بودند و جان عنایت کرد

گویدا و کوچہ کس چہ آیت کرد

ہر یکی مختلف حکایت کرد

پوس اورا چون لطفہ رویت کرد

بیہودان کجبار عایت کرد

ہر رسولی بضد روایت کرد

بدور زود و شب کفایت کرد

زان ہدایت باین عنایت کرد

عود او ہم چو ایلیا باید

باجسد رفتہ باجسد آید

ای که گفتی نجات از عیسی است
 مؤمنی کاو نکرد آنچه شنید
 فضل عیسی اگر ز بی پدری است
 از پدر گرفتار شد گناه
 گر تو گوئی خدای را پسر است
 آل داود و آل اسرئیل
 هم بتوریه بین و هم آیوب
 شخص موعود احمدی است

این بنائی براه سیل فناست
 گفت عیسی برو می بیک بناست
 افضلیت در آدم و حوا است
 وارث مادر از گناه و خطا است
 بین هزاران پسر برای خداست
 همچنین هر که پیر و عیسی است
 پسری اصطلاحی قدما است
 لیکت موعود عیسوی بگیا است

قول عیسی است که چه با خذری

نور تو ظلمت است بی خبری

المجلد الثالث

<p> دو ششم آمد ز برترین طارم لوحت از روح کن و تسلیم عقل پس بگو مدحت جمبال قدم من و این همثال قول تقیل که جواهر رسید با اعراض که همه چاکریم و مندان بر مشورت میکنیم بحفصل شود من ببدح بهای بجا حروف زانکه امروز حکم حکم شماست </p>	<p> بانگ یا ایها المزلّم قم لایقه از دیده دوده از مردم و هو معکم ایما کنتم کردم از عجز عقل و جازراکم هم موالبید آمد و اب و ام ز انجم چرخ تا در قلزم چون خدا داده حکم شاورم از جواهر کنم و یا انجم چونکه حکم شما حکم خداست </p>
---	--

مظهر کبریا بجا است بجا

انگه فرمان بر آدم و حوا

انگه بهر نجات گفت بنوح

نار نمرود انگه گلشن خشت

نزد فرعون انگه با موسی

انگه بهر مسیح نازل کرد

انگه تأیید مصطفی و نه مؤ

انگه مبعوث کرد قائم را

بعثت ایلیا بها است بها

داود لا تقرب بها است بها

جائکم امرنا بها است بها

بر خلیل خدا بها است بها

گفت اتق العصابها است بها

مانده از سمها بها است بها

به شدید القوی بها است بها

از برای ندا بها است بها

اوست او ذات واحد و قادر

الف و یاء اول و آخر

وَلَدُ دَعْوَتِ الْحَقِّ آيَةُ آوَا سِت

أَوَّلُ مَنْ يَكْفُفُ أَوْ مَن يَسُدِّي

دَرْزِمَرِ آيَةُ وَمَا فَتَدْرُوا

سُورَةُ الْمَطْفِقِينَ بِتِسَامِ

وَالْحُسَيْنِ عَلِيِّ سِرِّ النُّورِ

وَهُوَ النَّورُ نَامِ نَامِي آوَا

فَا وَخَلِي فِي عَمْبَادِي أَذْنِ وَخَلِ

إِنْ نَكَتْ وَكَادَ حَالِي رَبِّكَ

آيَةُ حَقِّ بِيَهَانَ هُدَايَةُ آوَا سِت

أَيْنَ دَوَا آيَةُ بَحْرِ كَهْفِيَةُ آوَا سِت

تَا عَلِيَّ الْكَافِرِينَ حِكَايَةُ آوَا سِت

وَقَرِّ شُكْرِيَا سَكَايَةُ آوَا سِت

أَزَا نَامِ شِشْمِ رَوَايَةُ آوَا سِت

وَمَنْ النُّورِ هَمِّ وَوَلَايَةُ آوَا سِت

وَاوَا خَلِي جَنَّتِي عَمَّنَايَةُ آوَا سِت

فَمَا قِيَهُ ظَلَمِ رَايَةُ آوَا سِت

آيَةُ جَانِ نَفْرَايِ لَيْسَ الْبَرِّ

تَتَفَكَّرُ بِنُجْوَانِ أَلِيَّ أَحْسَرُ

طلعت او دلیل حجت او است

حجت عاشقان محبت او است

دل ما از چه در ارادت او است

چه کند چون اسیر قدرت او است

فعل هر کس گواه فطرت او است

هستی ما برای خدمت او است

کشش او بقدر طلعت او است

مزد هر کس بقدر رحمت او است

آنکه عالم اسیر طلعت او است

حجت از ما میخواه ای عاقل

کس ارادت با اختیار ندهد

رفع آهین بجنب مقناطیس

این یکی جاذب آن دگر منجذوب

گردد خدمت فنا شویم چه پاک

کشش ما بقدر همت ما است

هر که جان داد روی جانان

حسن اورا بس است این دو گوا

جان ورقه و روح روح اللہ

خرد این دین شنیده عاقل

خزیدار السلام کس وید

خز بطهران شنیده که سه ماه

خز بزنجان شنیده ماده

خز بشیر از کس بشوق وید

پس کس خرد را صفهان داوه است

پس دیدی بخز به عشق آباد

پس کس گشته است خرد ریز

به ممتنای مرگ مستعمل

کرده خود را بدست خود بسمل

نامه قتل خود برود عاقل

که بقتل سپرد عاقل

شده گمانی بقاتل جاہل

دیت قتل خود به مستقبل

کس شفاعت نماید از قاتل

وقت کشتن باین سخن قائل

لم اردنا صرّاً لنبصرنی

بل فتی ناظرّاً لنبظنرنی

شرح این عاشقان ببرد ازین

جانب مقتل نخبان رفتند

حسن او کرد و خواجگان بنده

آن یکی در خم شکنجه بباند

آن یکی خامنسان بر آتش زد

آن یکی مال و آن دیگر فرزند

با هزاران مخرب این بانی

اندرا این موج فتنه و طوفان

ذکر مجنون قصه فرهاد

که بچله منسید و داماو

بند گانرا از بست خویش آزاد

آند کرد در بلا و رنج افتاد

واند گر خانواد و ادب با

آن یکی جا به و واند گرجان داد

کرد این خانه را چسان آباد

پایه دین بدین چگونه نهاد

حیر العقل جل سلطان

و علائق تدره و برهانه

این حسینی که حق فرستاده

این حسین از عدد و بیخه سال

زیر شمشیر بوده یا زنجیر

این حسین از رمی عراق شام

مال تاراج گشته آل اسیر

این حسین از حبیب و عون و عوان

دیده اصحاب خود شهید و اسیر

در ره دوست چون حسین علی

یک تنه بر جبهه انی ایستاده

سر بسا لیلین امرن نناده

از برای شهادت آماده

با همه اهل بیت افتاده

یکدم از عنعم نبوده آزاده

بس سوی فتلکه فرستاده

هر حساباچی که دیده بگشاده

این حسین آنچه داشته داده

قال ربی علی تعزیتک

انت ثاری و انی و یکت



وعده یرا که حق بسا فرمود
 وعده خود را بقائم و بحسین
 قائم آمد پیوند امی حسین
 این دو صدر روز کرد عا شورا
 قائم آمد برای وصف حسین
 آمد و وصف این ظهور عظیم
 قائم آمد پی و رود حسین
 به بها وعده ظهور الله

شکر لله بدان وفا فرمود
 ابتدا کرد و انتها فرمود
 با شرف جان خود فدا فرمود
 و آن دو صد و شت کرد بلا فرمود
 گفت و تکلیف خود ادا فرمود
 بیت افزون ز انبیا فرمود
 راه را پاک و با صفا فرمود
 تسع را وعده هستا فرمود

کرد ما را بدین سخن آگاه
 هوایای و انا ایاه

لوح پاریس بین و ناپلیون

بین بلوچ رئیس کزیداو

لوح برهان و حال رقتا بین

لوح ایران بدین و خراسان

لوح اودس بخوان و مژده او

معشر الروم بدین صوت البوم

ذلت و م بین بلوچ سلیم

باش تا بگری شو اطلی بین

کز کفش ملک شد چسان بین

رفت بیرون آورند و مادون

که چسان شد غریق بحر الهون

چون دو ابر صبح شده بهم مقرون

که تو ای ارض طام شو محزون

کرسی ظنم را بدین و ارون

مالکم من معین اوست بکون

بسیوف جزاطید و خون

سنه فتنه بین سال شد

ذال عبد العنیز و حال فؤاد

آنچه فرمود طلعت آدم
 یکت بیک زین سفر شده ظاهراً
 باز شد باب حصن که طلوع
 حصن امن امان حرز جهان
 گشت از این سقایه ارض قلو
 بهر حفظ و غناء و رزق نفوس
 همه اهل مشرق و مغرب
 قائم و دویمین نمود پیام

در حق غصن اعظم انم
 فاش و پید از مجمل و مبهم
 آنچه در لوح برنگاشت قلم
 غصن اعظم سقایه کرد امم
 عنبت سبدرات علم و حکم
 از جمال قدم شد او ملهم
 مشرق فضل گشت و بحر کرم
 بعبودیت جمال قدم

قوت قدرت عظیم وجود
 کرد بر جمیع جهان مشهور

آنچه ذات قدم بیان فرمود

پرده از وجه امر حق برداشت

تازه بینی خطا بهای خوش

فیلسوف کیش و اسقف را

هر دورا بود و گمان که ختم قوت

ملک ایران و هسل ایران را

دین اسلام و اسم احمد را

در ظهور و نزول محمدی و روح

غصن عظیم همه عیان فرمود

سرتو حیدر ابر بیان فرمود

می ندانی که او چنان فرمود

دعوت و امر و امتحان فرمود

این سفر دفع این گمان فرمود

افتخار جهل انیان فرمود

بر همه ملک دین روان فرمود

نبی آخر الزمان و منه فرمود

نیزل الروح حبس برهانه

یبلغ النخا ففتین سلطانه

زاین سفر امر حق ہویدا شد

زاین سفر نام انبیا و رسل

زاین سفر نام حضرت اعلیٰ

زاین سفر دین حضرت ابھی

زاین سفر نام جمیلہ شہدائے

زاین سفر زحمت ہمہ اجباب

زاین سفر چشم و گوش خلق جان

زاین سفر بیعت عموم بشر

آنچه پوشیدہ بود پیدا شد

کہ بر افتادہ بود آشپاشد

کہ فراموشش بود اعلا شد

کہ نہان بود رسم دید شد

کہ ز اموات بود احیاء شد

کہ زمینان رفتہ بود برجیاشد

کہ ز حق بود کور و کور و اشد

بہر اصلاح خود مہیاشد

شب بخورشید باشد آسبتن

باشش تا زاوشو چہ بان روشن



عظمت میان اعدا کرد	پهنی و عتوت از او دادا کرد
در کنائس سوی میجا کرد	دعوت فرقه یهودی را
در کلیسا بشاه بطحا کرد	دعوت امت نصارا را
در مساجد بدین ابها کرد	دعوت ملت مسلمان را
در مجالس بخشه سودا کرد	دعوت غنیاء بیضارا را
در مدارس بعلم اعلا کرد	دعوت اهل علم ادنی را
در محافل بذات یکتا کرد	دعوت دهری و طبیعی را
همه در جمع دین و دنیا کرد	دعوت فرقه سیاسی را

نَصْرَ عِبَادِهِ الْخَيْرِ وَ عُدَّة
وَعَمَّا لَاحْزَابٍ وَ عُدَّة وَ عُدَّة

آنچه ما در اول عمت و کنیم

پس عمل نیتت و از اول

در عمل نیز چون که نتوانیم

باید اجماع و نبود آن جماع

نشود حاصل عمت و مگر

پس بود اجماع ما با دین

باید آن غنهی شود بیکی

باید آنهم بود مطابقت علم

اندر آن سعی و اجتهاد کنیم

باید اصلاح عمت و کنیم

کارها را به افسرد کنیم

تا بقانونی اعمت و کنیم

تکلیه بر مبداء او معنا و کنیم

که بدان رفیع هر فساد و کنیم

ورنه با یکدیگر حجت و کنیم

تا در آن با هم اتحا و کنیم

این شریعت شریعت الهی است

که مهیا بوحدهت دنیا است



آنکه در صنم حق مجاهد کرده
 دیدگر ما بسا کتاب وجود
 ذات واحد با اختلاف صو
 کون را کامل و شریک چنان
 جزء هر جزء و کل هر کل
 آنچه آورد و مدتی پرورد
 تا نگه داشت حفظ لازمه بود
 سنت الهی به مقتضای زمان

بسی اسرار از آن مشاهده کرد
 نسخ و تجدید را معا به کرده
 خلق اشیا چه نفس و احد کرده
 که بهر رتبه کسب فائده کرده
 جذب ملزوم و حفظ عائد کرده
 پس پی بردش مساعده کرده
 و آنچه را برود رفع زائده کرده
 نسخ قانون و وضع قاعده کرده

چون رواج بهار شد کاسد
 شد خزان کل کاسین فاسد

آنکه خیر وجود حاصل کرد

هر وجودیست خیر و خیر وجودی

نیست شر در وجود و شر وجودی

با سعادت کسیکه کامل شد

بکمال وجود نائل شد

آنچه ظلم وجود بود و کمال

یعنی او خود بخیر عامل شد

از برای ظهور خیر و کمال

خیر حاصل بخویش و صل کرد

آنکه تحصیل خیر حاصل کرد

آنکه خیر وجود باطل کرد

با سعادت آنکه کامل کرد

بکمال وجود نائل کرد

همه را از وجود نائل کرد

دیگران را بخیر عامل کرد

انبیاء را خدا و سائل کرد

در تو ایسان سعادت بشریست

بجز این ناهر چه هست در بدرمیست



هر چه داری تو غیر عبادت نیست
تا تو تحقیق اصل دین نکنی
در راه دین حق تفنگر کن
حق تو را سوی ترک عبادت ^{خواند}
اصل دین امتحان کن از نیک است
ورنه هفتاد سال بندگیت
در عبادات گریه و ترسباین
بین چه پندرموده است ^{پنغمبر}

عبادت از بهر کس عبادت نیست
آن عبادت بغیر عبادت نیست
بجز این راه راه سعادت نیست
جز عبادت تو را ارادت نیست
نیک حاجت عبادت نیست
در جهان قابل افادت نیست
کان بجز عبادت از ولادت نیست
بتر از این دیگر شهادت نیست

ساعتی و نگر در حقیقت دین

بتر است از عبادت سبعین

این مکاشف که دیدگشاده است

و دیده که آسمان و ارض جدید

حق زمین جدید اورشلیم

چون عروس از برای داماد

پس شنیده سرادقات جلال

دید حق را که باب فضل و عطا

گو مگر شهر قدس اورشلیم

چون تواند که بر زمین بنشیند

از خدا دیده و شنیده است

عرش و فرش که من بر افتاده است

ز آسمان بر زمین فرستاده است

شهرش را استه است و اماوه است

منتصب بین آدمی زاده است

بر رخ روزگار گشته است

در سماء یا در ارض نهاده است

شهری از آسمان بنفیتاده است

گو کمیت کان مدینه دین خدا است

دین ابھی بعد صده عکا است

شهر عکا که ارض میعاد است

اوست شهر جدید اورشلیم

چونکه دارالسلام و اورشلیم

چونکه دین را بلفظ شهر و عروس

بهست شهر جدید و شرع جدید

از در لفظ معنی دنا و میل

این چه رفرصید ک یوحنا است

روز سال است سیصد و شصت

و عدحق بر خلیل و اولاد است

چونکه مخصوص ارض میعاد است

بکی معنی است بغداد است

در صحف اصطلاح معناد است

بر سه معنی بوجه اسناد است

جمع اضداد و لف انداد است

بطن در بطن ستر ایجا است

راست سه روز نهم میعاد است

ستر ستر است و باطن باطن

مثل نوره ک شکوة

و دعوی از شخص باب معجزه است

بی تأتی و بی سکون قلم

آرزوی فدا بر اہ حبیب

نشدن کارگر ہزار آن تیر

از طریدی شرید و سجوی

و از اسیری مقتدی ساکن

سوی صد گونه استلا و خطر

آن بناء کو بصد ہزار طنک

آرد امی کتاب معجزہ است

ہر سخن را جواب معجزہ است

و آن شود مستجاب معجزہ است

لیک قطع طناب معجزہ است

بسلا طین عتاب معجزہ است

در حجبسان انقلاب معجزہ است

از قلوب انجذاب معجزہ است

می نگرود و حشر معجزہ است

بجدا این گروه بی خبر اند

یا کہ با چشم و گوشش و کور و کرند



بهر قوم ختم مسئله بود

کفر و دین را کجا مجاوله بود

گوچه حاجت بر رفع غائله بود

قوم اورا چه از او گله بود

حرف در ترک این معامله بود

با یهودش چرا مقاتله بود

با نصاری نه در مبارزه بود

گوچه حاجت نزاع قافلہ بود

معجزه رایج المعامله بود

کفر از ایمان کجا شد می ممتاز

و این همه رد معجزه قرآن

و آنچه میخواستند اگر میکرد

اگر او کرد و کس قبول نکرد

اگر آورد نارفته بان سوز

مرد می نمود اگر زنده

اگر آورد باغ و چشمه آب

چون کسی گفت و کرد حجت است

معجزه نبوی نبوت است

خَلْقش خَلْق را مَنور کَرَد
 قَدَرش خَلْق و خُلُق دِگَر سَا
 حَکَمش خَلْف کُل کُتَب
 عِلْمش اسرارِ نَفْس و اَفَا
 کَرَمش بَهِرِ فُقیر و سَکِین را
 قَوَّتش در سِیَان بَحرِ بِلَا
 بِلوکِ حَجرانِ شِجَاعَت و
 در بِلَیَّاتِ اسْتِقامَت

لَظفَش اَفاق را مَسخَر کَرَد
 اِین جَهان را جَهان دِگَر کَرَد
 با بَر اِین کَلم بَسم بَرا بَر کَرَد
 بَجانِ ظاهِر و مَصدور کَرَد
 از عِلوم و فَنون تو اَنگَر کَرَد
 طَلتی ثابِت و مَهتَم کَرَد
 فاشش اَعلائی حَکَم داور کَرَد
 دِشمان را اَدویل و مَضطَر کَرَد

آنچه کرد او عیان از حقه راز
 به بود یا فنون شعبده باز

از جمال قدم عیان ^{دید} پدید
آن یکی مال آن دیگر ^{زند} زند
از پی کشت خشک باران ^{دو}
هم عطا کرد هر که حاجت ^{ست} خواست
مال مسروق را انشائی ^{دو}
بد عا هر اسیر و اذنجات
جبر پای شکسته کرد چنان
آن مناجات را که از سر شوق

کیست نکس که معجزات ^{دید} ندید
و آن که هر چه خواست ^{دید} اوید
در تن جان فسرده روح ^{دید} دید
هم شفا داد هر که ز او ^{دید} طلبید
سرمستور را نمود ^{دید} پدید
بلقا هر که بر مراد ^{دید} رسید
کز میان کرد استخوان ^{دید} روت
خواندم از ملک ^{دید} بی به عکس ^{دید} رسید

معجزش لاتعد و لاتحصی است

دقش صفحہ سیمہ دنیا است

جهد کن ای جوان و عالم باش
 در ره دین حق مستلغ شو
 این دو اعلیٰ المقام دارین است
 تو مجادل مباشش و تند و غیور
 مستکرم به نزد سامع شو
 بزبان راستگو بدست آیین
 باش مظلوم یا بقاضی عدل
 الغرض هر قدر که بتوانی

عالم اندر همه معالم باش
 در علوم و فنون معلم باش
 تو در اعلیٰ المقام قائم باش
 ناصح و نیک خواه و سالم باش
 مستعلم به نزد عالم باش
 بدل آسوده و ملائم باش
 متظلم به ظالم باش
 از پی نوع و جنس خودم باش

اگر طوبای طلعت و تدم است

هر قائم بخدمت امم است

متصف شو بوصف حق قدیم

چشم از عیب کائنات پوش

دست از بغض و جور و کین بردا

لب خود در جواب خصم به بند

پای از راه انتقام بکش

سائلی راز خود مکن محسوم

نیک نفس و بلند سمته باش

خویش را در خدای فانی کن

دور باش از صفات دیونیم

چون خدای تو سائر است و علیم

چون خدای تو قادر است و حکیم

چون خدای تو صابر است و حلیم

چون خدای تو غافر است و رحیم

چون خدای تو معطی است و کریم

چون خدای تو عالی است و عظیم

چون خدای تو باقی است و قائم

خلق تو او بصورت خود کرد

به تو تعریف خلقت خود کرد

تو اگر صاحب درم باشی
 از وجودت بخلق خیر کن
 مهربانی نما بخلق خدا
 خوشتن را از کس زیاد مگیر
 از حسد و از لاف دوری کن
 گرد پرفتنه و جدال مگرد
 بقضای نوشته راضی شو
 ظاهرو باطنت بهائی باش

جهد کن صاحب کرم باشی
 تا وجودی به از عدم باشی
 تا در انظار محترم باشی
 ورنه از هر کمی تو کم باشی
 ورنه پیوسته درالم باشی
 ورنه در فتنه رنج و غم باشی
 ورنه افسرده و درم باشی
 ورنه کنی بختیۀ امم باشی

در حقیقت هر آنکه اهل بهایست
 حق به بهتر سجیه اش آراست

فاسق خفیه بز فاجبه فاش

میرد فاسق از مناسی عیش

میرد ز ایل دل خراشد دل

برو از غیبت آبرو مناسم

ز ایل دنیا نخواه مهنه وفا

یار نادان همیشه زد و عمر

وصف و انار مدعی مطلب

تو بر ایل جهان غیب و حضور

فاحشه بهتر است از فحاش

خوک را در کثافتت معاش

سگت یوانه می در اندلاش

کفن از مرده می بردن باش

چشم گریه بود بکاش

وزد گاه می برد ز خانه قماش

مدح خورشید کی کند خفاش

آسکار و کفان بهائی باش

هر که او ملت بهائی پست

از همه عیبها را بهائی یافت

آنچه در این ورق گذاشته ام
 جوهر جان خود در این کلمات
 و آنچه در دیدم بخسرن حق
 اندر اثبات حق بعقل و نقل
 لیکن از اختصار به مطلب
 ناتمام آنچه بنگرمی کتب
 شرح و تفصیل و مطلب و تاریخ
 بهر تو من تذکر و تعلیم

سخن حق بحق گذاشته ام
 بهر تو بر ورق گذاشته ام
 بی ریا بر طبق گذاشته ام
 پا بفروق فرق گذاشته ام
 پیل در گوش تق گذاشته ام
 عطف بر ما سبق گذاشته ام
 از پی مستحق گذاشته ام
 بهر خود طعن و ذم گذاشته ام

بهر جان تو جان بنده من
 زانکه من صنف قد استهف

ای خدا ذوق نکته دانی ده

چشم را نور حق شناسی بخش

قلب را جستجوی حق جوی

عمر را زندگی بسا ویدان

جمله را با مفسر بار حضور

ظلماتت جمله کلمات

لفظ و معنی بقدر دانش است

آنچه مریباید آنچه می شاید

ره سوی نکته کفانی ده

گوش را بهوش حق ستانی ده

روح را رزق آسمانی ده

جان باقی عمر فانی ده

هم نشینی وهم زبانی ده

تو از آن آب زندگانی ده

توبه الفناط ما معالی ده

ماند انیم آنچه دانی ده

انک انت قاضی الحاجات

عالم الغیب رافع الدرجات

۲۹ حروف

چهارم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد

یا پله بشری بقاء بقاء

چرخ معلا ز علاء بقاء

بشری بشری لقوم البقاء

یا پله آن کاشف استرار غیب

ریب مکن ریب که ریب عیب

یا ملاء الابن لفتد جاء اب

آمده آن بچیت اندر جهات

مالک آباء و ملک امهات

عش مهباز بها بقاء

شمس مجلا ز جلاء بقاء

طوبی طوبی لایل اللقاء

غیب منیع است بلا شک و ریب

عیبانه گر خواجه موسی شیب

بالفرس النور اذا قدر کرب

جامع اسماء و جمع صفات

پرده بر انداخت از وجه ذات

قَدْرُفَعُ الدُّنْيَا فِي الْاَفَاقِ صَيِّتٌ

غَيْرُ بَهَائِنِيَّتِ جِهَانِ رَايَةٍ ^{مَعْنِيَّتِ}

كُوِيْ بَدَانِ مَحْتَجِبَانِ خَمِيَّتِ

اِسْتَمَعَ اِسْمُ نَظَرِهِ فِي النِّعِيَّاتِ

غَوِطِهِ وَرِي حَيْدِ بَحْرِ لِحَاجِ ^{بِح}

سَا زَمْسَلِ تُو مَصْفَا زَجَا جِ

قَلَّتْ لَكُمْ كَافِيَةٌ فِي الْحَجِ

اَمَدُهُ اَنْ فَدِيَهُ كَرْنِ صَدُوْحِ ^{بِح}

اَمَدُهُ اَنْ نَطُوْقُ دُهُ صَدِيْحِ

قَدْرَقَمْتِ فِي صَفْحَاتِ النَّصْحِ

هَذَا يَحْيَى وَهَذَا اَمِيَّتِ

اَنْكُهُ غِيَاثُتِ بَهْرِ مَسْتَفِيَّتِ

اَزْزَبْرَطِيَّتِ اَيْنِ اَحَدِ

غَنَّةٌ هَذَا زَمْنِ الْمَسْتَعَاثِ

رَفَعُ كَرْنِ اَرْعِيْنِ دَلَّتِ اَعْوَجَا جِ

عَدْبُ فَرَاثُتِ نَمَلِ اَجَا جِ

مَنْ قَرَعُ الْبَابِ وَبِحِ وُجِ

اَمَدُهُ اَنْ زَنْدَهُ كَرْنِ صَدِيْحِ

اَمَدُهُ اَنْ اَمَلِ كُلِّ مَلِحِ

مِنْ قَلَمِ الْاَبْدَعِ هَذَا اَصْحِ

آن گل تنزیه برآمد شاخ

جان زرقیا مش شده در ^{صطراخ} فراخ

صورتی الاطراف اذا قد ^{نفخ}

امی توبیک جلوه وجه ^و

ارض بربع آرمی و خلق جدید

اشهد بالله و من فی البلاد

ملك و ملك ^ف املکو تت ملاذ

یا فته امرت برواها نفاذ

فی کنف الرحمة انی الود

طلعت اعلی زسموات نور

آن شه نقتدین برآمد بلاخ

تنگی صحرا می جهان شد فراخ

روح می الاجساد اذا قد ^{رسخ}

ومی توبیک جذب ذات ^{فر}

خسر و عالی کنی ادنی عبید

انت اذا قاهر و فوق العباد

فلک فلک راجرو تت معاذ

عارف کویت به جوانهای شای

من نزع الفتنة الی اعوذ

جلوه گر آمد بقمیص ظهور

باز بدین نَفخه سرفیلِ صَو

قَدْ نَصَبْتُ رَأَيْتَ رَبِّ الْعَصِيْبِ

بَلْبَلِ فَرَدُوسِ بُوْدِ نَعْمَ سَا

لَحْنِ وِی اَز وِی بَشَنَاسِیْدِ بَا

اِقْسِمُ بِاللّٰهِ وَرَبِّ الْعَرْشِ

سُ شَعِثَةٌ طَلَعَتْ شَمْسُ الشَّمْسِ

وَرَهْمَهُ اِقْطَارُ فَرُو كُوْفَتِ كُوْسِ

اَشْرَقَتْ الشَّمْسُ بِانْوَارِ شَمْسِ

سُ زَاہِدِ وَرَهْبَانِ مَجُوسِ وَکَشْمِشِ

رَحْمَتِ حَقِیْقَتِ زَاہِدِ اَزْهَبِشِ

رَوِکَ اِلَى اللّٰهِ تَصْبِيْرُ اَلَا مَو

نَعْمُ الْمَوْلَى وَنَعْمُ النَّصِيْرُ

لَحْنِ بَدِیْشِ شَدَّ کَشَافِ رَا

لِی بِنُو اِهَائِی عَسْرَقِ وُجَا

لِیْسَ عَلَیْکُمْ اَثْرُ مَنْ تَمَسَّیْنِ

بِهَيْمَنَةِ قَدْرَتِ رَبِّ النَّفُوْسِ

شَدَّ مَتَزَلْزَلِ عَجْمِ وَرَوْمِ وَرِی

وَ اَهْلَرَتْ اَلْیَوْمَ بِاَثَارِ اَلْمَسْ

اَزْشَهْ اِبْهَیْ اِهْمَهْ دَا رَنْدِشِ

اَبْ زَاہِکِ خْتَمَهْ خُوْرُوْ کَرْکِ وِشِ



قد ستر الحين تمام النقوش

آده من بظيره الله بنقص

معرض نقص مبدین قد نقص

یا ملاء النقطة اهل من محض

طاعت من بعبثه الله فرض

ارض خدا آده با طول عرض

جوهر کم مستر بالعرض

مژده که بر چید بها آن بساط

چید بساطی بدو صد نسیب

انظره الله بفضل بساط

قد عشر اليوم جمع الوحوش

نقص بیان خاصن بود بل خص

یوم لقا است کجانی القصص

قد طلع الرب بهذا القميص

فرض بود بر همه اهل ارض

عرض امانت نتوان ارض

انفسکم محتجب با لرض

آمد و گستر و بساط نشاط

امر محیط آمد و عالم محاط

اگر مه الله بقتدیر محیط

جمله بود معنی نارسو اط

درکت کن این نکته سعی لحاظ

بالقلم الامر و لوح حفظ

با پله آن وجه غیب منع

مستوی عرش بدیع و رفیع

ابتدع الخلق علی الابداع

نیر آفاق بر آورده تیغ

لیک بود قسمت خفشان دریغ

فاستمعوا القول هم فی الفراع

شمس در اشراق بروج شرق

یعنی بود دستر شد او عطا

حفظ کن این سر بجال حفظ

انکم انتم بحجاب غلیظ

جلوه گر آمد بقمیص بدیع

متکلی کر مه عتد بلع

واخترع الامر علی الاخترع

خرق نموده همه احجاب منع

منکر شمسند سعی بلع

لیس علی المرسل الا البلاغ

مقتبس از او متسبب کلف

نور طلب بخش از هر طرف

ار تفع العالم بالاعتراف

برق خرق کن این غرقه سالوس و زرق

غرقه چه ترسد ز بر و قار برق

یا ملا الوهم اذا و ت صدق

امی بگر پاکتر از روح پاک

بآء تو بر هم شکن با پاک

است لکل ملکوت ملک

امی شده زیر قدمت مضمحل

فرش غلامان در عرش اول

در ه صفت در کنش صفت بصفت

و انخفض الجاهل بالا عتساف

زرق بدیای فاساد غرق

برق چه آنرا که شد آشن بفرق

لتر کین طبیعتاً عن طبق

ذات تو اعلا از روحی فدا کن

باء تو سا قوت کن بآء پاک

و حدک یارت لک لاشریک

و قرا فلاک کطی السجل

دل چه بود دل که بود مشت گل



مَلَأَ بِهَا رَبِّي أَنَا عَبْدٌ ذَلِيلٌ

با همه بشتری که جمال غلام

یافت از او ملت قائم قوام

قد رعت الكُلَّ عظامِ رميمِ

مژده که محبوب همه عاین

منظرو منظور هم عارفین

قد كشف الوجه لائل البقین

شاه مشکین قلم مشکبو

از قلم ابداع مشکین او

من عرف الحق على في علو

انت بهی و تد می جلیل

گشت عیان فی ظلیل من غمام

کرد قیامت ز قیامت قیام

زلزلة الساعة شی عظیم

مقصود و مقصود همه مرسلین

مطلب و مطلوب همه مقبلین

ازلفت الجنة للمشتقین

ساخته مشکوی جهان مشکبو

گشت نمودار هوایات هو

من تبع النفس دنی فی دنو

یرطه
 یا هسله یا هسله کن هسله
 تا نشوی در ره او یک و له
 یا ملأ الارض و عوا لالهج
 زوجه مساوی بظهورت صللا
 قاطبه را خواند بخوان و لا
 وجهت فی کل جهات جلا
 چون نبر عقل بذات تو پی
 نطق وی لغت تو پهت همیا
 به ابتدا و به نیستی
 گفته شد این شعر در آیامها

هر چه بجز او است دل کن
 کی شود این دلت از زلزله
 لانها ساجده و الهیه
 بر ملأ الارض و سمأ بر ملا
 از تو است آمد و از ما بلا
 ذاکت عن کل صفات عللا
 حد نعیم است شنای تونی
 نیست تحیات خدا حدوی
 قد انتی الله باسم البحتی
 در سنه دو و بی و یکت بها

روح الامین گفت که در آئین

خبر و بشارت ده با اهل بھاء

درخ الله بما فی اللہیت

نصر من الله وفتح قریب

هُوَ الْاَبْحَى

قرجوانی گرفت طفل رضیع بہار

لب لبین شست باز شکوہ شیر خوا

جمہ در خان شدند بار و بار و بار

سہر نھان ہر چہ دہا کردین روز گار

چنانچہ امروز گشت ستر خدا اسکار

فضل بہاری گنشت با و ایاری وزید

فواکہ رنگ رنگ نہ ہر شجر شد بدید

بنفش زرد و کبود سیاہ سمرخ و سدید

ز حسرت بی بری خاک بسر سخت بدید

ز داغ دست ہی مار بخود زد چہ سار

باز شدہ بوستان رشک بہرین

صورت مستی گرفت لطیفہ ماء وین

بصورت گونه گون آمده ماعین	فسق و بادام و جوز فندق و بیون ^{تین}
---------------------------	--

ترنج و نارنج و به آبی و سیب و انار

باغ تو انگر نگر شکر او تنگ تنگ	سیم و زرش گونه گون لعل و درش ^{نگ}
--------------------------------	--

ز بهدر کبک کبیل ز مردش سنگ	لؤلؤیش ^{مشیت} درارش ^{چنگ}
----------------------------	---

خزانش کوه کوه جوهرش بار بار

چو دید بهقان که تیر تیغ بر فاق زو	نار به شش کاخ رخت شعله به نه ^{طاق}
-----------------------------------	---

خانه ز قشلاق کند خیمه به سیلاق زو	سخره به کتاب گفت طعنه باور ^{زو}
-----------------------------------	--

ز شهر بر بست رخت بیاغ افکنده با

بیاغ پس و دین ماردی اولاد	پس ^{بهشت} انکه از دمی بدست خورداد
---------------------------	--

پس خورداد ^{شان} پیر و مرداد	گاه بدایه سپر گاه به استاد ^د
--------------------------------------	---



تا همه اطفال باغ شدند کامل عیار

علوم جغرافیا و تاریخ در او یک سره

مهندس طبع ساخت فنیهند وانه ^{گروه}

بارض چون بایدش زدن گرد آیره

جزیره و بر و بحر چشمه و کوه و دره

بزن خط استوا و خط نصف النهار

چهر مصفاى او از چه پراز گرد شد

روى دلارامى از چه سبب زرد شد

چندین شود هر که اوز دلبرش فرد شد

لگان برم همچو من جنت غم و درد شد

چنانکه من گشته ام ز بهر زار و فگار

کنون سگوفه بر بخت چون مراورد شاخ

سگوفه در نوها چون بر آورد شاخ

دانه بر آورد و بیخ بیخ بر آورد شاخ

بر اثر یکدیگر بار بر آورد شاخ

شاخ بر آورد برگ برگ بر آورد بار

طارم سجان تاک سپهر امین بود

خوشه انگور او سهیل و پروین بود

بشاخ نیلوفر و دسته نسیرین بود

یا بکف شیخ شهر سحر سپهرین بود

یا بگلوی عجز عفت در شاهوا

طبیعت لعل ساز لعل ترا شنید باز

لعل ترا شنیده را پهلوی هم چند باز

پهلوی هم چند ز انقره بچید باز

نقره بچید را بچقه پوشید با

حقه پوشید را بنام نامید با

درخت نارنج بود با کره و کامله

ز نفع باد بهار سیبغ شد حمله

طفل سمینسی بر ادوی مدد قابله

طفل سمینش شده بدن پر از آمله

بچه گلگونش ماند آبله آب دار

برز بر شاخ برین سبیک سمین ذقن

نیمه رخ سنج دوست نمیرخ زد من



عاشق معشوق کی بود بیگانه	نی غلظم عاشقی است کشته و خونین کهن
--------------------------	------------------------------------

بجزرم دل دادگی زوند اورا بدار

درخت امرودین حکمتی انگخته	صراحی ساخته در او شکر ریخته
---------------------------	-----------------------------

مشک و گل و زعفران بهم میچخته	برابر آفتاب شاخه و ریخته
------------------------------	--------------------------

کرنش شش مه شود و وای همی بارزا

بجان رسیدم ز دور و سائیکان خیز	از آن بطور و سوز با غم ریز
--------------------------------	----------------------------

زهی چشم خرد خاک سینه بیز	نامه کنم لخت لخت خامه کنم ریز
--------------------------	-------------------------------

جامه کنم چاک چاک چامه کنم پار پار

آتش عشق چون شعله زند گاه گاه	گاه کنم وای ای گاه شمش آه
------------------------------	---------------------------

نار کنان سال سال مویزه نان باه	صبح چه کیگت درمی خنده زخم قاه
--------------------------------	-------------------------------

شام چه مرغ سحر گریه کنم زار زار

چهره او بس منیر سیکرا و بس لطیف

از غم یار عزیز بهر شخص پست

رتبه او بس منیع درگاه او بس منیف

لحجه او بس طیح کلام او بس طیف

بازوی او بس قوی سبیل او بس نزار

زرگس او فتنه جو سنبل اجاز کن

فرقت او دلگداز دوری او جان فکن

آهوی او شیر گریغمه او صفت شکن

ایروی او تیغ کش مره او تیز زن

هندوی او دلربا طره او جان سگار

حضرت او مستطات حمت او مستعان

سیرت او نازنین حالت او مهربان

طلعت او آفتاب رفعت او آسمان

صحبت او دلنویس سبطت او جان ستان

رتبه او مشتری قدرت او روزگار

آدم و نوح اتم نوح و خلیل اعتدال	خلیل و یوسف غلام یوسف موسی کمال
موسی عیسی مقام عیسی و حمد خصا	احمد قائم قیام قائم ابهری جلال
بهاء عباس نام غصن چند اوندگار	
باز در آمد ز در جلوه کنان دوست	دیده غلط میکند نیست غلط اوست
چه جای سپر اینست بتن بدر پوست	ساقی مجلس گویو بار و گردوست
مطرب محفل بخوان بار و گردو گریار	
جلوه از روی او گلشن گلشن سمن	نکته از روی او عالم عالم چمن
نکته از لعل او دنیا دنیا مین	شیمی از موسی او کشور کشور ختن
نسیمی از بومی او گیتی گیتی تبار	
ای سراهل و فادر خم چو گان تو	عاطلان از هر طرف چه گو بیدان تو

خوش آن سر و جان که رفت بر پیر ^ن تو	هر سر و جان کی شود قابل قربان تو
---	----------------------------------

گر بنمائی قبول زهی از این فختار

عقلی عقل نخست روحی روح روان	مهری و مهر غیر جانی جان جهان
-----------------------------	------------------------------

ماه و ماه زمین شاهی شاه زمان	فلکی و فلک نجات حصنی و حصن ان
------------------------------	-------------------------------

خلدی و خلد برین باغی و باغ بهار

تاریخ زیبای تو بحسن معومی گرفت	عاشق و معشوق و عشق صورت معنی گرفت
--------------------------------	-----------------------------------

لفظ بعضی شافت اسم مستی گرفت	در خور خود هر کسی مسکن و ماوی گرفت
-----------------------------	------------------------------------

عشق بجز و نیاز حس بعز و وقار

شاهی اما چه شاه شایکت خدا	ماهی اما چه ماه ماه کواکب چشم
---------------------------	-------------------------------

خضری اما چه خضر خضر مبارک قدم	میری اما چه میر میر معالی شیم
-------------------------------	-------------------------------

قطبی و اما چه قطب قطب مظاہر مدار

بہر کسی عاشقی بنوعی آموختہ

شمس جمالت چو گشت بجا لم افروختہ

یکی سرایا چه شمع ساختہ و سوختہ

یکی چه عرابا دو چشم بھبہ بردوختہ

یکی پی سوختن پرزودہ پروانہ و اُ

توئی تو رب رحیم توئی تو حق عظیم

توئی تو فرع تویم توئی تو اصل قدیم

توئی تو حق کریم توئی تو عشق عظیم

مھر تو حلد نعیم بغض تو ناز حسیم

حب تو نعیم القرین بغض تو بئس القرار

صراحی و صبح مشید فردی فرد و حید

حقی و حق جدید رگنی و رگن شدید

تو لفعیل مایشتاء تو بحکم مایرید

توئی کتاب مجید توئی ولی حمید

تو مالک یوم دین تو صاحب اختیار

حضرت مدثری مطہر و طاہر کے

تو غالب و قاہری مقتدر سی و قادر کے

نصیری ناصر کا شفیق و ساتر کے

مبشر و منذری اولی و آخر کے

باطنی و ظاہری کھسانی و آشکار

اگر نماز آوریم توئی تو مسجود ما

اگر نیاز آوریم توئی تو معبود ما

بحق چہ راز آوریم توئی تو مقصود ما

رویکہ باز آوریم توئی تو مسمود ما

شہود مارا بس است بغیر دیگر چہ کار

اصلی اصل الاصلی ذاتی ذاتی لعلی

صدری صدر الصدور و جہی و جہی الہدی

بدری بدر البدری شمس و شمس الضحی

غیبی و غیب الغیوب بی ورت الوردی

سری سر الوجود نوری و نور النور

سر کرم توئی راز منہم توئی

غصن معظّم توئی اکبر و اعظم توئی



اصل مقدم توئی اسبق اقدام توئی	ولی اکرم توئی عالی واعلم توئی
-------------------------------	-------------------------------

این تو و آن هم توئی توئی خداوندگار

ویدہ چکار آیدم اگر بنجوید لہات	لب کچہ کار آیدم اگر کیوید شنات
تن کچہ کار آیدم اگر نگرود و فوات	سر کچہ کار آیدم اگر نباشد فدا

جان کچہ کار آیدم اگر نسا از منسا

انکہ بنجوید لہات ویدہ او کور بہ	لب کہ نگوید شنات لائہ زنبور بہ
تن کہ نگرود و فوات بجان مستو	سر کہ نباشد فوات ملک تن دور

جان کہ نگرود و نسا باور غم خوار و زار

ای کہ چشم تو برد تا بشنود تا بہ	کتاب داری بدست برام الکتاب
ز ملک نوح نجی کبوه داری شنات	گوری باقرین صطیہی اوقاب

دوربنه دوربین دیدنزدیک آر

تابش خورشید عهد جوس و
کتاب اقدس بخوان عهد پیش

بیاز بچی افق شمس در اشراق بین
شور و نفس نگرفته در افق بین

گوش سوی عهد کن چشم بیساق و

از این خط مستقیم دگر مجواخرا

از ره رت کریم دگر مرد بر خد

بشرع فرع تویم دگر مکن اعتساف

بامر شاه علیم دگر مجوا ان اختلا

بعهد اصل و تدیم بیان بیان استوار

قدرت ربّ المقوس قدرت عبد البها

طلعت شمس الشمس طلعت عبد البها

حضرت غیب العیوب حضرت عبد البها

رحمت ربّ الربوب رحمت عبد البها

ذات الهه الاله ذات نملین شکر یار

حالت اسرار حق جزا و بگو کیست کسیت

بگل این با سخت طاقت سر چسبیت

بجای حق غیر حق چسبان کند زبیت

بحق یکتا پیش جزا و حق نیست

در همه ارض و سما و در همه لیل و نهار

نعم و وصف صمیم بر اسی صا گفت

چه بین اجاب بود تفسیر الاواب گفت

لیکن بتوصیف حق هر چه زمر باب گفت

بعجز ما للرب و رب الارباب گفت

بند کجا پی بر و بذات پروردگار

هُوَ اللّٰهُ

الایا عظمیٰ عظم تر وحدت جلوه گر

ز قدرت جلوه گر از یک فنی سوس و سیرما

بنص محکم سلطان اعلیٰ من اراد می تو

ارادات شه ابلی روان بر بجز و بر

الایا عظمیٰ عظم تا یکی ذکر عجب و دست

بزن کوس الوهیت حکایت محقق سیرما

بر آوز استین بندگی دست خداو

زگیسوی کمندت گردن لهار بند
افکن

دیانت گشت پنهان یارب انزاسکار
کن

سنا جانی نعیم از سینه سوزان نمود
نشاء

آلهی از طورت دیده بار اطور سینا
کن

آلهی قلب ما از کیمیا عشق خالص
کن

آلهی چون نهال آومیت عرس فرمود

آلهی هر دلی کا ندر جهان غیر از تو میجوید

بسیط خاک از آب عطایت رشک عاکن

آلهی این سلیمان حشمت همیشه شوکت را

از آن گشت معجز آفرین شوق القم فرما

زلزل زوختت کام جانها پر شکر فرما

خیانت جلوه گر شد یارب انزاستد فرما

در آن درگاه یارب ناله اشرا با اثر فرما

آلهی از طلوعت سینه را پر شکر فرما

میس ناقابل ما را ازین کسیر ز فرما

بهستان حقیقت این شجر را با ثمر فرما

ز بسید اذمانش غم زده در خون جگر فرما

هوای دهر از ما در جمالت پر شر فرما

بفرق فرقدان سیا افسس خورشید فرما

الهی چون تو فرمودی و عیای حضرت سلطان

امیر عادل مارا حدیو کجسته بر فرما

الهی این شه شاه مظفر مظفر کن

مطیع امر او از خاوران تا با ختر فرما

صنوف دوستی مرصوبن همچون شدا

جواد و شهنشای همچون جبه ادمند فرما

رعایت با رعیت چون کند از پاکی طینت

عناایت در حق این پادشاه ادا گر فرما

الهی من نعم خاک پای دوستان تو

بر این خاک ای خدای پاک از رحمت نظر فرما

هُوَ اللَّهُ

مرابود اول و چشمی زگر دش گردون

یکی چو دجله آب یکی چو لجه خون

چرا نسالم سخت و چرا نگریم زار

که از مضیق جهان رده نمی برم بیرون

درون دایره مقصود خویش نیامم

مرانه پای بیرون باشد نه جای درون

مرا چه فایده از جاه اگر شوم قارن

مرا چه عاید از مال اگر شوم قارون

چومی نیم چه ثمسید به ضیاع عقار

مرا چه فخر که نوشتم عقار یا جلا

چو ملک و مال نماند چه محتشم چه فقیر

بعقل نازم و هر جانور از آن ملو

مرا ازین چه که گویم چه کرد اسکندر

مرا چه کار که مه شد هلال و ماه از آنک

چه فایده است کسوف و خسوف فرای

چه لازم است که گویم ثوابت و سیاه

مرا ازین چه که دانم کرات گردش

مرا چه کار که باد آن هوا که موج زند

چو بگذرم چه اثر میکند نبات و بنون

مرا چه فضل که پوشتم حریر و یا السون

چو روزگار نیاید چه شاد و چه محزون

بر روح بالم و هر جا بگه از آن مشون

مرا ازین چه که گویم که بود ناپیون

بقدر تابش خود بروی است چهره ملون

که خورز ماه و مه از ظل ارض نیلگون

همه شمس و کراتند در خم گردون

معلقند و روان کرد و جذب اندزبون

خفیف و خشک بفق و ثقیل و ترسودون

چه گویم آنکه قبر بزمین زمین بر سر

چه گویم این مل سالم است یا محذوف

ز صرف نحو و عروف قرائت و تجوید

ز اشتقاق بدیع و معانی و انشاء

ز نقش و هیأت جبر و مناظر و تاریخ

رجال فقه و اصول و جدال و استنباط

سیاست مدن و شرع و ذرع و کال و لغات

طب و علامه تشریح و نبض و قاروه

طلسم و دعوت و تعبیر و کیمیا و حل

علوم فلسفه و منطق از قدیم و جدید

هم او شمسی که میچند به پیرامون

چه گویم این رجز مسطوی است یا مجنون

ز وقف کوفتین و ز وصل بصریون

بیان خط عروض و ترفیض و شعرون

حساب مندرجه جغرافی از جمیع شعبون

حدیث حجت و تفسیر و سنت و قانون

حقوق ملت و خرج و خراج و فرض و قسوم

خواص جمله ادویه مفرد و معجون

نجوم و طالع و اعداد و مل و جفرون

تجاشیات حواشی تفسیرات متون

بهترین علوم پلای نقد عمر خویش مده

ازین علوم سوی علم حق همی بگری

فنون فلسفه مشنوک سر سبزه است

چرا فنون طبیعی شمرده تو یقین

مقال این حکما چیست سر سبزه مشکوک

علومشان پی دفع حیا و صدق و صفا

همه اباحه عرض است و اشتراک خطوط

خیالشان همه کوتاه چشمشان همه تنگ

نبودند شرعیت اگر بر این با جوج

بحق حق سخن این گروه ظاهرین

کزین معامله گشتند عالمی منجوبون

که غیر معرفت ختی همه فریب و فسون

فنون کلبی و دهری تمام جهل و جنون

چرا علوم الهی گرفته تو طنون

کلام این جهلا چیست جنگل بیطنون

فنونشان پی فسق و فساد و مکر و محجون

همه اشاعه فسق است و اشکال بطون

فنونشان همه و هم ششونشان همه دون

نبودند بیکس از عرض مال جان با آن

بجهل ملت و ملک است بدترین طان

شوی ز علم الهی سلا که کونین

هر آنچه گفت نبی این زمان مشهور

علمشان همه از انبیا ولی ناقص

و لکن از در انصاف در جهان نسبان

بعلم و حکمت پی میرد بذات قدیم

تعلّم است که فرموده فضل الامان

مقرّذات قدس حکیمای بزرگ

چو بوعلی و چو قلیدس و چو بطلمیوس

یقدسون له بالعشی و الاشراف

جهان سرامت حکیم اندر و بجای خود

شوی ز حکمت کلّی نتیجہ میمون

هر آنچه گفت حکیم این زمان مطعون

فنونشان همه از اولیا ولی ملحون

بعلم و دانش ممتاز باشد ار بادون

بعقل و فکر بر دره بخترت بیچون

تفکر است که از او ساعتی به از سبعون

چو بوقرات چو سقرات اسطود و التوق^{ان}

چو طالس چو فلاطون چو پرس و سیدون

یسحون اذایصبحون اذایمسون

زمان تن است و علوم اندر و بجای عمون

ولی توست عثمان تو کن فون در کوش
 نخوانده سطرسی سب اوری برتت قدیم
 ز همدتا بلجی علم جو و لو با لصبین
 حقایق حکمش را حکیمها مبهوت
 طبایعند چو اجسام در ظهور و بروز
 ز تنگ ظرفی در این فضائی نامحدود
 امور عادی را عام دید خاصه خاص
 بکنه پست ترین صنع حادثش نرسد
 بحکم حق متحرک بود سپهر و نجوم
 ز امر نیست پس از چیست جند جبرام

ولی تو حام ضعیف ابرش علوم محزون
 زهی مزاج که قبض آورد ز انتمیون
 ز علم حق که بر آنست اعتماد دورگون
 جو امع کلش را ادیب با مرهون
 حقایقند چو ارواح در خفا و کمون
 بود عوالم سجید بیکد گرد فون
 بقدر خود و هو اعلم بنا یصفون
 چه جامی ذات قدیش هزار افلاطون
 بلی ز جان متأثر شود عیون و جفون
 ز آب نیست پس از چیست گشت طاجون

یکی بحیثیت تأمل ز روی عقل بسین

بهر یکی ز جهاد و نبات و از حیوان

و را می عقل تو عقل دیگر بود غالب

بسین بدانند که آن دانه با ازل هم در

نمان و ظاهر از این صد جهان طیور ^{مزوخ}

کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

چنانکه بینی فیض حیات ازین عالم

ز ما و را می طبیعت این مضیق جهان

گروهی از عقلا بر خلاف عادت ^{کل}

خلاف طبع گروهی بدر دو عم ^{شده} خو

در این سراج چه که ربی از او بود مسکون

هزار عالم نا دیده ظاهر و مکنون

در دو جان تو جان دیگر بود مکنون

بسین بیضه که آن بیضه باید مقرون

قدیم و حادث ازین صد چمن ^{رود} غصون

تو کرسی امری طبیعت نیروی بیرون

بطفل از مدد ما می رسد به بطون

عواملی است خدا را از حد و ^{افزود} عدل

بطوع طبع بسین غوطه میزنند بخون

خلاف طبع فریقی ز جور و کین ممنون

بمیل طبع بین جمعی از آن

بین شوق و شغف فرقه همه

بطوع سلسله در عذاب رنگارنگ

جمع مست و غزلخوان ^{باو} لی نه از

چگونه داد خبر دانیال از امر و

چگونه گشت فاعده جمیع کُتب

گهی بد اسلام و گهی باور شلیم

معین آمده ارض مقدس مسعود

و کیف جاء الحق بما اشارتنا

چسان بو عده جمال قدیم نمودل

بطیب نفس مگر قومی از وطن سرگردان

بین مذوق و طرب زمره همه ^{مسجون}

بطبع طایفه در بلا می گوناگون

تمام محو و پریشان وانی نه از ایوان

چگونه کرد اثر قول اشعیا کنون

بطبق مصحف و توراة صحف ^{بگلیون}

گهی بکبر مل و گاه بی ادوم که صیون

مورخ آمده یوم مبارک میمون

بیننا العربی و الامّة الهادون

وز آن حال مبارک زمانه یافت ^{سکان}

والله اعلم
چگونه گشت عیان حق بوادعی

چگونه بی سپه او قاهر است کل مقهور

سرود و بی سبب علم خوشترین آیات

چرا ندیده با و صد هزار جان قربان

ز جنبش قلش جنبش قلوب و صد

عمائم علیا مشعلش بگرد و خموش

ببین رود سخنش در جهان چون در تن جان

خصوصیت خصایب سوده در آن

ثبوت حکمش در قلب باروان ممدک

چگونه آشی افروخته است در

چگونه گشت پدید او بگو و الزمیتون

چگونه یکتونه او خالبت و خلق زبون

نهاده بی مد و غیر بهترین قانون

چرا ندیده با و صد هزار دل مفتون

ز راهش نظرش راهش ظهور و بطون

کتاب امارتیش ساخت بگون

ببین خبداش در روان چون در گنجون

رقابت تقابا یاد بوده بر لب موبون

دوام امرش در دهر با قرون مقرون

کریح آب نیارد نشان آن کانون



گرفته حکمش روی زمین وزیر زمین

بیک نظر گرفته دو صد بلا و بلوک

چگونه کرد بیا محفل بد عوت دین

پی بنامی شریعت ز سر نخ است

بفضل و جنتش است ارکی نماز

تو خود که نظم بیک خانواده نموانی

تو خود که مصلحت کار خود نمیدانی

تو باید بستیزی بیک شیز خضر

هزار حریف که دارم از این جوانی

سخن زد دست شد و در دل تمام نشد

گذشته امش آهنگ و چین و اثر را

بیک قلم بستانده دو صد علاج و حصون

که تا بخشه نگردند منهی ز ما اهلون

بلی نداشت بیا آسمان خدا بستون

بعلم و قدرتش انکار چون نمائی چون

مکن مغارضه با ناظم جمیع قرون

مکن لجاج سلطان ملک کرن فیکون

دهند در راه او مال جان او ممنون

هزار نکته که نتوان نمودنش موزون

روم دوباره کنون بر سر تارن

مضمون

ق ک ن

مرادلی است در این روزگار بوقلمون

زمانه جلو کند رنگ چون نطام

بس است تابشت ای مهر شد دم بر

مراسریت چه سازد باین همه سودا

ولی شکسته و آنم هزار جا پایست

دو و خیالم گاهی بدشت چون باشین

بجز بجانان جان را کجاست تایت و شکیب

گهی بخویش بگیریم که الکمال و بال

دل گرفت زویران سرامی فضل و

فریب خورده بازیچه با می گوناگون

سپه عشوه دهد گونه گون چو بوقلمون

بس است گردش ای چرخ شد تم اسطون

مرادلی است چه سازد باین همه افسون

سر رمیده و آنم هزار جا مرهون

پرده هوایم گاهی کجاست چون بالون

بجز به دلبر دل را کجاست صبر پیکون

گهی بخویش بخدمت آن خون قنون

خوشا مالک عشق و خوشاد یا جنون



زیبای نخبی بخت عقال عقل گسخت

بجز اراده رحمانی از در قدرت

بلا اراده حق من اراده الله است

یگانه عیبها آنکه از اراده حق

شسی که ما را حق سوی اوست راه

خجسته گو بجز وصال سر الله

بتر و فضلش فضلست فاقد الافضال

عدوی اوست بخود خصم و یار از او

بوصف طلعت من طاف حوله الاسماء

بمدح ذاتش میگفتم آنچه گفته خدا

کجاست لیلی من ای خدایم محزون

که میتواند از این ورطه ام برود بیرون

که شد اراده حق بازاوش مقرون

اذا اراد شیئی یقول کن فیکون

مهی که ما را سوی هستت راهمون

که اوست در صدق علم حق در کمون

بیش جویش مغز است مانع الماعون

مطیع اوست ز خود من خلاق از او

سرودی سخن از بودی از او مامون

نه شعر الشعراء تبعیم الغاؤون

تو ای حلیفه رحمن و ای سفینه نوح

بعهد حضرت آدم ز جور و کین قاسم

بعهد نوح چون کعبان شکست عهد

بعهد حضرت یعقوب یوسف صدیق

بعهد حضرت موسی سبط اسراییل

بعهد حضرت اوح الدار حواریین

بعهد حضرت ختمی مآب از امت

بعهد حضرت اعلی و مرتضی و وحید شدند

بعهد طلعت ابی هم اینچنین باید

بلعن لب نگشایم ولی خدا گوید

غمین مشو که حقیقت ز نقض شد موپون

بدون خرم و گنه رخت از برادر خون

بذل نفی نسب شد غریق بحر الهون

ز کید اخوان در قید بندگی مسجون

یکی چو حضرت یارون و دیگری قارون

یک از بها چو هیو و ایک از صفا سمعون

یکی بصدق ابودریغی ابو شعیون

یکی رشید امین و یکی جبار و خعون

یکی است ثابت عهد و یکی است ناقض عهد

هر آنکه می شکند عهد من بود ملعون

ز حق بعد مر این فرقه چشم می پوشند

قسم بروی تو ای مقتدا می کل امم

قسم با وصل تو یعنی بحضرت مطلق

قسم بوجه تو یعنی بوجه المشرق

بخاک پای تو یعنی بکیمیای مرا

بموطاً قدم تو بموطن التین

که بی شناسی تو ام مطمن نگر و دل

ولی نعیم کجا مدح تو تواند کرد

که حق زیباطل پیدا است در جمیع شعون

قسم بموی تو ای پیشوای کل قرون

قسم بحق تو یعنی بحقیقت چون

قسم بسره تو یعنی بسره المنزول

بگرد راه تو یعنی بتوتیای عمیون

بسجدگاه خلائق بریت و الزیتون

سرفراغ بیالین نمی نهد عدیون

نیاز موده بفساده پای تو چون

مطیع امر تو از کسب نفس باو امین

اسیر بند تو از شید و پیر باد مصون

تسمیت



شکریه ختم کتاب

هزار مرتبه شکر تو ای مهدین عطار

بیادگار نعیم این حدیقه عرفان

نعیم نعمت خود را بخلی کرد عطا

بعقل و نقل بر این مصحف و تورات

علوم منطق و فقه و فنون جبرانی

قیام آدم و حوا و موسی و عیسی

شهو و شاه حجاز و بروز قومل

خلور نقطه اولی به مثبت قران

ثبوت ذات قدم بر ازل تمام
نوشت

که گشت زینت طبع این کتاب بل مقدمات

ز چاه طبع برون آمد دست در بازار

نعیم جوهر عرفان خود نمود ایثار

ثبوت آیه انجیل و زمان اخبار

رموز جمله قران و سوره آثار

غزور بلعم و فرعون قوم سورفهار

قیام شاه شهیدان مقابل کفار

طلوع طلعت ابها به با بیان قرار

رموز اقدس و عهدی به نفس ناکار

شموس بندگی غصن عظیم و انجم
 غرض که لؤلؤ مکنون جمله آیات
 تمام جمع نمودم ز بهت یاران
 مرا نبود دامپیدی اگر نبود
 شئی که نام رضا هست و ^{منصب} پهلوی
 بجهت دولت او گرک ویش در یکجا
 خدا چون آن مظلوم را اجابت کرد
 که کرد ملک کیان را ز عدل و داد
 کسوف لوامی مساوات شرق کرد بلند
 اگر چه زائر غمگین غریق غم است

مخلوق کرد نمایان ز قوه آن خیار
 بطرز نظم در آورده است و در
 تمام طبع نمودم بسیاری داد
 چو شاه عادل ^{بند} داشت استقرأ
 شئی که داده رضا بر رضای حق
 با استراحت آسایشند خرد و کیا
 ز لطف خویش عنایت نمود این سر و آ
 بسوخت ز آتش قهرش عدوی کرد آ
 سنین سالان باشد بچار بیت ^{۱۴} چهار
 و بداده حق شاکر است هم صبار

هُوَ الْبَهِيُّ الْأَبْهَمَاءُ

حمد و سپاس و ستایش خداوندی را لایق و سزا است
 که از مشت خاک این عالم وجود را موجود فرموده و از
 فضل وجود گوهر دانش بپوش عنایت کرده -
 از دست و زبان که بر آید - کرخنده بشکرش بر آید
 و هم از نستی هستی با پدید آشکار کرد و این تن خاکی را به پیرائی
 و بیانی و گوهر شناسائی آراسته و پیراسته گردانید -
 و از گوهر دانائی و بینائی برانگیخته بر جمیع مخلوقات اعظم
 و انخم و افضل و اشرف گماشت و مفتخر نمود -
 در هر زمان و ایامی نفوس مقدّس و نفس زکیّه از جینس بشر

با سپاه بیای بیانی و نعمات رحمانی و سر و سبحانی از اسما
 اراده سلطانی بر این خاک تیره ظلمانی عنایت مبدول
 داشت تا از فیض عیسان رحمت رحمانی این ظلمات
 ظلمانی نورانی گردد - و شهوات نفسانی مبدل و
 معاوضه به شگونات رحمانی شود ؛ -

خصوصاً در این عصر اتم اقوم و دور اتم که از تجلی جمال
 قدم و اسم اعظم این کوره خاک تیره را منور و تابناک
 فرموده و زینت بخش عالم افلاک نمود ؛ -

با وجود شدت تعرض اتم مختلفه و هجوم رجوم اقوام مقتدره
 متعرضه و علمای معلوم الحال و فقهای منعکسه و جهلای خود عرضه

بالاخص دو سلطان مجروده مستبده با سطوت قدا
 مستحکمه؛ - بواسطه آیات و بینات روح افزایش و نسیم
 نسائم دلبرباش چنان روح الفت محبت و اتحاد یگانگی
 در بیکل عالم انسانی و مجمع جامعه بشریه جریان و شرا
 نموده که این مثل متضاده که بعینه مانند گرگ بره و شیر و گوساله
 بودند الحال انحصار الفت و یگانگی و دوستی و برادری
 و اخوت و مهربانی در حق یکدیگر جان فشانی کرده و در نهایت
 روح و ریجان و کمال ایتان و طمیان در سر یکت خوان نعمت
 پروردگار مجتمع و بر یکت بساط مؤانس و مؤالف بوده
 و هستند و نهایت درجه مهربانی و مؤانست را دارند -

که اگر سلاطین عالم و مملوین روی کرده خواسته باشند این

سلسله مستحکم را بقوه مالی و یا اقتدای برهیم زده و گسیخته سازند

ایداً ممکن نیست و همچنان اگر خواسته باشند بقوه

و قدرت و اثاث و سرمایه ظاهریه این نفوس متفرقه و

ملل متضاده را بهم الفت و التیام دهند - آنهم ممکن نبوده و نیست

- اگر هم بصورت ظاهر باشد چند صباحی بیش نیست - محو

و معدوم خواهد شد و اثری باقی نخواهد ماند ؛ -

مگر قوه نفوس کلمه اللہ و اثر اقتدار شریعت اللہ که چنان

سیرع السیر است و رسوخی دارد که اقلاتاً تا هزار سال هزاران

هزار نفوس را در تحت قوانین محکمه خود محفوظ میدارد -

این است نتیجه کلمه ربانیه اینست فرق بین حقیقت و مجاز -
 اگر قدری انسان بصیر در این نکته دقیق تعمق و تفکر نماید
 بدون لائل و براین از روی وجدان پاک تصدیق می نماید
 و اقبال میجوید - نکته اینست که مستغزیه و مذاهب مختلفه
 مانند بودائی و یهائی و نصرانی و یهودی و زردشتی و مسلمان
 و غیره که امروزه یهائی اند و تماماً در یک مجلس بجال روح
 و ریحا و الفت و محبت و دوستی مهربانی مانند دو دلبر و دوست
 در آغوش یکدیگر کرده با هم مؤانست دارند - این است
 اعظم دلیل حبه و جودی که از حقیقت وجدان خالی نیست ؛ -
 اگر چه امروز باوهای مخالف نفس و هوا سوس و دنیا داری -

چنان احاطه نموده اسیر و گرفتار ساخته که هیچ قسمی متذکر

و مقید نخواهیم شد ؛ - مگر لطف خداوند شامل گردد .

اما بعد این عبد فانی هر بان شهر یار سر و شس مریابادی

المتخلص به (زائر) همیشه اوقات شوق خواندن کتب و آثار

وینیه داشته و دارم مخصوصاً در اشعار معقوله قدما ؛ -

در سال گذشته کتاب جناب آقا میرزا جعفر حلف مرحوم

میرزا هاشم بختیار المتخلص به (خازن) طبع و نشر نموده

و بعد از فراقت آن بخواهش دوستیاری دوستان با وفا

از قرار ذیل به نشر و انتشار این دره نادره که در صدف مکنون

بود کوشیده ، - این است اسامی صاحب همگان ؛ -

اول جناب آقا عبدالحق غلامرضا یزدی و دوم جناب

آقا میرزا حسین بهلولان محمد یزدی سوم جناب آقا جواد علی اکبر

عباس چهارم جناب حاجی علی میرزا مهدی ؛ -

این دوستان آنچه سزاوار همت بود نگاشتند و درین

نمودند ؛ - از درگاه رب العزّه تأییدات شدیده این نفوس

زکیه را خواهایم . -

اما مؤسس و مؤلف این کتاب جناب آقا میرزا نعیم

اصفہانی متصاعد الی اللہ و یگانہ فیلسوف و شمنند این عصر

مشغوع بوده که اسکلوق گوی سبقت از شعرای ماضی ربوده

وداد سخن داده ؛ - ولی در خصوص کلیات و آثارش

و نیز آنچه از تذکره متصاعد الی اللہ بدست آمده درین ورقه

عین آنرا میگذاریم :- در کواکب الدریه جلد دوم مینویسند

(اقامیرزا نعیم) اما شاعری که از هر حیث فریت بر

تمام شعرای بهائی بلکه شعرای متأخرین دارد و جلوه او فقط

در یوم میثاق واقع شده (اقامیرزا نعیم) است و او

از اهلالی اسیده (صفهان بوده از ابتدا شباهتی با اهل انجاندا

بلکه در کل شئون ممتاز بود :- چون ندای بهائیت بلند شد

او اقبال کرده در اندک وقتی چند نفر را تبلیغ کرد پس ولوله

افتاد و راهالی هجوم کرده او را با چند نفر دیگر مجروح و مضر و

و حکومت را بهم با قصد خود که ائتلاف آنها بود متحد کردند - بهر قسم بود
 شبانه فرار کرده نیم جانی بطهران رسانیدند - و میرزا نعیم
 در طهران پایه عرفان و ترقیات جسمیه و روحیه اش بالا گرفت
 - اما اشعار عمده او ترکیب بند است که بعد از صعود بهاء الله
 انشاء نمود یکی بر طبق آیات و اخبار در اثبات امر و دیگر
 مطابق ادله عقلیه و هر دو در مضامین بدع عصری است -
 و از قشریت و یا تقلید سابقین مبرس است و در بحال ملاحظه است
 - و در ساله هر دو مطبوع و منتشر است - اشعار دیگر هم دارد در قصاید
 و غزلیات که کلام ممتاز است و ممکن است بهین زودی بطبع برسد
 - باجمده منی در طهران با حضرات امریکائی و اخیراً با سفارت انگلیس -

دوستی پیدا کرد و معلم شد - و او دارای اخلاق بسیار خوبی بود که همه

او را دوست میداشتند - اخیراً در سنین اولیه مشروطیت در جلالت

مرحوم شد و یک پسر و یک دختر عالم و عالمه خوش خلاق از او باقی مانده است

که پسرش منشی اول سفارت انگلیس است و دخترش عالمه و فاضله در حیا

و بیره مؤید است که از فضیلتی سابق الذکر است . -

این بود آنچه در کتب الدرریه ذکر شده بود . -

باری البته بنظر قارئین گذشته که اجاب الله آرزوی طمع و اشتیاق

باقی آثارش را داشتند حال آنکه الله که برودی امید برآورده شد

اکنون از قارئین محترم متوقعیم که اگر خدا می خواهد خواهی شهودی یا شتابی در

نظر آید از بذل مرحمت عفو نموده ستر پوشی نمایند . تمت

الحمد لله والمنة جمال اقدس اربابا

که در این دور بدیع و عصه منبع هنگام سلطنت سلطان

جماهه اعلی حضرت رضا شاه پهلوی خلد الله ملکه و دولته

این در کیمیا ب از اثر کلمات که بار متصاعد الی الله :-

سالک سبیل ایمان و فلک بجور عرفان و نجم فلک ایمان :-

آقا میرزا نعیم غفر الله عنه - بازن و اجازه محفل مقدس

روحانی بلبی پیراهن طبع در بر کرده آراسته و پیرایه گروید

فی التاريخ جمعه یوم العلاء فی شهر النور ۱۴ سنه سیانی مطابق

۲۴ جون سنه ۱۹۲۷ ع و ۲۳ ذیحجه سنه ۱۳۴۵ هجری قمری / بقلم عبد ایزدانی ۱۱۲

محل فروش - مشرق الاذکار بهائیان مقابل بوری بند کوشا بلذنگ طبقه ۲

بیبی



صواب	خطا	ستون	سطر	صفحة
نشء	نشاء	۳	۶	۱۱
ظلمة	ظلمتہ	۲	۹	۱۶
يحق	بحق	۲	۲	۱۸
حشر	خشر	۲	۶	۲۵
فصلت	فصلت	۱	۶	۲۶
آية	آیتہ	۲	۱	۳۳
حجة	حجہ	۲	۶	۳۳
الامة	الامتہ	۱	۶	۳۳
بودا عدا	بودو عدا	۲	۶	۳۳



صفحه	سطر	ستون	خطا	صواب
۴۰	۴	۱	فرج	فرج
۴۳	۱	۱	ظلم	ظلم
۵۰	۸	۱	می	بی
۵۱	۲	۲	نیامند	نیامند
۵۲	۱۱	۱	شمار	شمار
۵۲	۲	۱	او از	این از
۵۶	۱	۱	آنچه در قائم	آنچه در حق قائم
۵۶	۶	۱	لبت	لست
۵۶	۹	۱	الکتاب	الکتاب

صواب	خطا	ستون	سطر	صفحه
طلعت	طلعت	۲	۱	۶۳
اتی	انی	۱	۵	۶۳
بعده	بعده	۱	۱۰	۶۴
ترجمان	ترجمان	۱	۲	۶۵
بنهید	بنهید	۱	۴	۷۰
نور مبین	نور مبین	۲	۳	۷۲
سافل	سافل	۲	۶	۷۵
شمسیت	شمسیت	۱	۸	۷۵
هر گهی	هر گهی	۱	۹	۷۵
آن	ان	۱	۹	۷۸



صواب خطا ستون سطر صفحہ

عز و حل عز و حل ۲ ۱۴ ۶۹

حین حین ۲ ۶ ۱۱

ظہور ظہور ۱ ۱۰ ۱۱

المنتهای المنتهای ۱ ۳ ۸۶

ماند ماند ۱ ۲ ۹۵

بر میا بر میا ۱ ۲ ۹۵

را حل را حل ۲ ۱ ۹۵

خیز خیز ۱ ۶ ۹۱

پولس پولیس ۱ ۱ ۱۰۳

دزد در دزد ۱ ۶ ۱۰۳

صفحه	سطر	ستون	خط	صواب
۱۰۳	۹	۱	آشکار	آشکار
۱۰۵	۱	۱	ز حضرت	ز حضرت
۱۰۶	۳	۲	بر درانه	برادرانه
۱۰۶	۴	۱	بیای	بیای
۱۰۶	۹	۲	قبصر	قبصر
۱۱۵	۴	۱	جای	چه جای
۱۲۲	۳	۱	نمیت	نعمت
۱۲۲	۴	۱	ده	ره
۱۲۲	۴	۲	گشوی	گشودی

صواب	خطا	ستون	سطر	صفحه
الاقوم	الاقوام	۱	۵	۱۲۲
لا آله	لا اله	۲	۱	۱۲۷
طاعة	طاغنه	۲	۱	۱۲۹
شدهاكت	شدهكت	۱	۹	۱۳۹
فاضق	فاصق	۱	۹	۱۳۷
رتب قوم	رد قوم	۱	۵	۱۳۸
مكش	بكش	۱	۵	۱۴۰
هواخواه	هوخواه	۲	۶	۱۴۴
شاخ بشاخ	شاح بشاخ	۱	۷	۱۴۶

صفحه	سطر	ستون	خط	صواب
۱۴۶	۵	۱	تیه	طور
۱۵۲	۲	۱	تکیه رد	تکیه زد
۱۵۲	۵	۱	پس پیرا	پس پیرا
۱۶۳	۳	۱	گل بود	گل تو
۱۶۴	۲	۱	عضو	عضو
۱۶۴	۹	۲	گر هم	که هم
۱۷۶	۷	۲	دیگر چه	دیگر چه
۱۷۸	۷	۱	گویدو	گوید
۱۷۹	۵	۲	النجاح	النجاح

صواب	خطا	ستون	سطر	صفحه
داد و دین	داد وین	۲	۳	۱۱۸۰
نظم	النظم	۱	۱۱	۱۱۸۰
بیقین	یقین	۱	۱۷	۱۱۸۲۷
است و داد	اوست و داد	۱	۵	۱۱۹۱
و پاکدم	و پارو پاکدم	۲	۶	۲۲۰۰
فحول	محول	۱	۱۷	۲۲۰۸
جسیم	جبنم	۱	۹	۲۲۲۳
قرب بطحا	قریب بطحا	۲	۸	۲۲۲۸۱
معقولست	معقولست	۱	۹	۲۲۳۸۱

صواب	خطا	سنتون	سطر	صفحه
چون	چو	۲	۵	۲۳۳
شخصیه	نجیه	۲	۸	۲۶۶
ملا مار بی	ملا بار بی	۱	۱	۲۷۷
اگر نگویید	اگر بگویید	۲	۳	۲۸۹
علام	علامت	۱	۸	۲۹۵
مظنون	بمظنون	۲	۱	۲۹۶
از	ار	۲	۴	۲۹۷
کیش	در کیش	۱	۱	۲۹۸
عام	غام	۱	۷	۲۹۸
عرفان	غرفان	۲	۴	۳۰۷
در	دره	=	۹	۳۱۴
سهوی	شهوکی	=	۹	۳۱۹

